

درس‌هایی از اولیاء خدا



محمد تقی صرفی پور



مقدمه

بعد از حمد و ثنای خداوند سبحان و صلوات و درود بر سید انبیاء محمد
مصطفی و آل طاهرینش

ما انسان ها برای اینکه تا آخر عمر در مسیر درست حرکت کنیم نیاز به
معلم و آموزگار داریم. خداوند هم برا هدایت بندگانش 124 هزار پیامبر
و دوازده امام فرستاد. در زمان غیبت امام دوازدهم (ع) علمای ربانی
هدایت بندگان را بعهدہ دارند.

بعضی از این علمای ربانی در علم به درجات خیلی بالایی رسیدند
مانند شیخ طوسی و شیخ انصاری و اخوند ملاکاظم و صاحب جواهر و...

بعضی از این علماء در مسائل خداشناسی به درجات خیلی بالا
رسیدند مانند ملا حسینقلی همدانی و سید علی قاضی و علامه طباطبائی و
ایه الله بهجت و....

ما در این کتاب به بعضی از درسهایی که از این علمای ربانی نقل شده
است اشاراتی می نماییم امید است از خواب غفلت بیرون بیاویم و توشه
ای برای آخرتمان فراهم نماییم که مولایمان امیرالمومنین(ع) با ان همه
مجاهدت ها در راه اسلام و ان همه عبادتها مرتب می فرمود: آه من طول
السفر و قله الزاد..سفر طولانی و توشه راه کم است...

پاییز 1403-کرمانشاه

درسهای بندگی از اولیاء خدا

ماجرای اشعار ناقوسیه

آخوند ملا حسینقلی همدانی در یکی از سفرهای خود، با جمعی از شاگردان به
عتبات عالیات می‌رفت.

در بین راه، به قهوه خانه‌ای رسیدند که جمعی از اهل هوی و هوس در آن جا
می‌خواندند و پایکوبی می‌کردند.

.آخوند به شاگردانش فرمود: یکی برود و آنان را نهی از منکر کند

.بعضی از شاگردان گفتند: اینها به نهی از منکر توجه نخواهند کرد

فرمود: من خودم می‌روم. وقتی که نزدیک شد، به رئیسشان گفت: اجازه می‌فرمایید من هم بخوانم، شما بنوازید؟ رئیس گفت: مگر شما بلدی بخوانی؟
فرمود: بلی. گفت: بخوان

.آخوند شروع به خواندن اشعار ناقوسیه حضرت امیر مؤمنان - علیه السلام - کرد

لا اله الا الله / حقا حقا صدقا صدقا

ان الدنيا قد غرتنا / واشتغلتنا و استهوتنا

... یابن الدنيا مهلا مهلا / یابن الدنيا دقا دقا

آن جمع سرمست از لذت‌های زودگذر دنیوی، وقتی این اشعار را از زبان کیمیا اثر آن عارف هدایتگر شنیدند به گریه در آمده و به دست ایشان توبه کردند

یکی از شاگردان می‌گوید: وقتی که ما از آن جا دور می‌شدیم، هنوز صدای گریه آنها به گوش می‌رسید

ماجرای شنیدنی عبد فرّار

عبد فرّار از اراذل و اوباس نجف اشرف بود که مردم او را در ظاهر، احترام می‌کردند تا از آزار و اذیت او در امان بمانند.

این فرد شرور اگر میل به چیزی پیدا می کرد یا دوستدار مالی می شد، کسی نمی توانست او را از دست یابی به خواسته اش باز دارد

مردم نجف از دست او در آزار بودند. در یکی از شب ها که آخوند ملاحسینقلی همدانی از زیارت حضرت امیر - علیه السلام - باز می گشت، عبد فرّار در مسیر راه او ایستاده بود

عارف همدانی بدون هیچ توجهی از کنار او گذشت. این بی توجهی آخوند بر عبد فرّار سخت گران آمد

از جای خود حرکت کرد تا این شیخ پیر را تنبیه کند. دوید و راه را بر او سد کرد و با لحنی بی ادبانه گفت: هی! آشیخ! چرا به من سلام نکردی؟

عارف همدانی ایستاد و گفت: مگر تو کیستی که من باید حتماً به تو سلام می کردم؟ گفت: من عبد فرّارم

آخوند ملاحسینقلی به او گفت: عبد فرّار! افررت من الله ام من رسوله؟ (تو از خدا فرار کرده ای یا از رسول خدا؟) و سپس راهش را گرفت و رفت

فردا صبح، آخوند ملا حسینقلی همدانی درس را تمام کرده، رو به شاگردان نمود و گفت: امروز یکی از بندگان خدا فوت کرده هر کس مایل باشد به تشییع جنازه او برویم

عده‌ای از شاگردان آخوند به همراه ایشان برای تشییع حرکت کردند. ولی با کمال تعجب دیدند آخوند به خانه عبد فرار رفت

عجبا! این همان یاغی معروف است که آخوند از او به عنوان بنده خدا یاد کرد و! در تشییع جنازه او حاضر شد؟

تشییع جنازه تمام شد. یکی از شاگردان آخوند به نزد همسر عبد فرار رفته و از او سؤال کرد: چطور شد که او فوت کرد؟

همسرش گفت: نمی‌دانم چه می‌شد؟ او هر شب دیر وقت با حال غیرعادی و از خود بی‌خود منزل می‌آمد، ولی دیشب حدود یک ساعت بعد از اذان مغرب و عشاء به منزل آمد و در فکر فرو رفته بود و تا صبح نخوابید و در حیاط قدم می‌زد و با خود تکرار می‌کرد: عبد فرار، تو از خدا فرار کرده‌ای یا از رسول خدا؟! و سحر نیز جان سپرد

عده‌ای از شاگردان آخوند فهمیدند این جمله را آخوند ملاحسینقلی همدانی به او گفته است. چون از او سؤال کردند، ایشان فرمودند: «من می‌خواستم او را آدم کنم و این کار را نیز کردم، ولی نتوانستم او را در این دنیا نگه دارم

نامه ای عجیب از ملا حسینقلی همدانی به امیر افخم!

مرحوم آشیخ جواد جواهری (نوه صاحب جواهر، فقیه بزرگ معروف حوزه علمیه نجف) که خود از بزرگان حوزه علمیه نجف اشرف بوده، نقل می کند: عموی ما که نوه صاحب جواهر بود، مقروض شد و ما فکر کردیم که برای ادای قرض وی، توصیه هایی از مراجع نجف بگیریم که ایشان نوه صاحب جواهر است تا وقتی ایشان برای زیارت حضرت رضا(ع) به ایران می آید، آقایان ایران، او را اداره کنند.

آشیخ جواد سؤال می کند که در شهرهای مسیر ایشان تا مشهد، آقایان و اشخاص متفقد این بلاد چه کسانی هستند و مراجع نجف با کدام یک از آنها سر و کار دارند تا توصیه هایی از مراجع نجف خطاب به آنها بگیرد. یکی از شهرهای مسیر، همدان بود. سؤال می کند که شخص متفقد همدان کیست؟ می گویند: امیر افخم همدانی. سؤال می کند: چه کسی از علمای نجف با امیر افخم مربوط است؟ می گویند: چون آخوند ملا حسینقلی، همدانی است، شاید با امیر افخم مربوط باشد.

آشیخ جواد به فکر می افتد به سراغ آخوند ملا حسینقلی برود و از او توصیه ای بگیرد. آخوند ملا حسینقلی که عالم اخلاق و منزوی بود و افراد خاصی با وی مرتبط بودند، با امیر افخم هیچ ارتباطی نداشت. آشیخ جواد به منزل ملا حسینقلی وارد می شود و می بیند که آخوند روی تخته پوستی نشسته است. آخوند بلند می شود و آشیخ جواد را احترام می کند و تخته پوست را زیر او می اندازد و اظهار تعجب می کند که چطور شده آشیخ جواد به منزلش آمده است. ایشان ماجرا را می گوید که عموی ما مبلغی مقروض شده و وضعش خوب نیست. فکر کردیم توصیه ای راجع به این جهت بشود. شما به امیر افخم توصیه ای کنید. آخوند می گوید: امیر افخم جنبه ملوکی دارد و ما جزء رعایا هستیم. آشیخ جواد اصرار می کند و می گوید: ضرر که ندارد، شما اگر چیزی بنویسید، ضرر دارد؟ آخوند می گوید: نه. آشیخ جواد می گوید: شما یک چیزی مرقوم بفرمایید

آخوند زبانه ته سیگاری را بر می دارد و خطاب به امیر افخم مطلبی می نویسد و لوله می کند و به آشیخ جواد می دهد و می گوید: این را به امیر افخم بدهید. آشیخ جواد از کار آخوند ناراحت می شود که خودش می گوید امیر افخم جنبه ملوکی دارد و سلطنت می کند، با این حال روی چنین کاغذی (ته سیگار) توصیه می نویسد و لوله می کند و به من می دهد. تصمیم می گیرد آن را دور بیندازد، ولی بعد احتیاط می کند و می گوید که حالا آن را نگه می داریم، بینیم. سرنوشت این چه می شود.

آشیخ جواد توصیه هایی را که از علما و مراجع نجف گرفته بود، به عمویش می دهد و یک دفعه یادش می آید که زبانه سیگاری هم بود. آن را هم به عمویش می دهد. عمو اوقاتش خیلی تلخ می شود و می گوید: این دیگر چیست. من اگر این را به امیر افخم بدهم، خواهد گفت: «این عرب ها...»، این هم مدرکش!»

آشیخ جواد اصرار می کند که تو این را به امیر بده، اگر بد هم بگویدی، به خود آخوند ملا حسینقلی خواهد گفت، به شما کاری ندارد. به اصرار آشیخ جواد، عمو آن ته سیگار را هم برمی دارد. اولین شهری که توصیه شده بود، همدان بود. تا عمو وارد همدان می شود، می بیند که در میان مردم مدام سخن از امیر افخم است. یادش می افتد که توصیه ای از آخوند ملا حسینقلی به امیر افخم دارد.

سراغ منزل امیر افخم را می گیرد. می گویند: بیرون شهر همدان در شورین قصری دارد. مرکبی می گیرد و آن جا می رود. می بیند آن جا برای خودش شهری است و امیر افخم دم و دستگاه سلطنتی عجیبی پر از خدام و حشم دارد.

از عمو می پرسند: چه فرمایشی دارید؟ می گوید: من از آخوند ملا حسینقلی توصیه ای خطاب به امیر دارم. به امیر اطلاع می دهند. مدتی می گذرد. ناگهان در جمعیت ولوله ای می افتد و هر کدام به وضع خاصی و در جای معینی به حالت آماده باش قرار می گیرند. متوجه می شود که امیر افخم از ته منزل، اتاق به اتاق دارد می آید. وارد می شود و سلام می کند و جواب می گیرد.

امیر افخم خطاب می کند: شما از جناب آخوند توصیه ای دارید؟ عمو می گوید: بله، سپس زبانه سیگار را به امیر می دهد، امیر درحالی که صلوات می فرستاد، ته

سیگار را روی چشم خودش نهاد. دو-سه مرتبه این کار را تکرار کرد. سپس آن را باز کرد و خواند. عبارت آخوند ملا حسینقلی این بود

امیر جُند جهنّم! برای نجات از آتش جهنم با جناب شیخ مساعدتی بنما بلکه برای تو تخفیفی در عذاب باشد (یا خداوند در حق تو عنایتی کند)

امیر افخم وقتی نوشته آخوند را می خواند، می گرید و جلسه دگرگون می شود. امیر افخم به عمو می گوید: بفرمایید اندرون. امیر او را جلو می اندازد و خودش هم پشت سر او حرکت می کند و اتاق به اتاق می روند تا به اتاق آخری که اتاق شخصی امیر بود، می رسند. امیر می گوید: مشکل شما چیست؟ او می گوید: نداشتن منزل و قرض زیاد، امیر افخم می پرسد: قیمت خانه متناسب شما در نجف چقدر است و قرض شما چه مقدار است؟ سپس دستور می دهد کیسه ای اشرافی بیاورند. امیر می گوید: اگر شما عازم ارض اقدس نبودید، من از همین جا وسیله مراجعت شما به نجف را فراهم می کردم، ولی چون شما عازم ارض اقدس هستید، خوب نیست که من از این جا مقدمات مراجعت شما را فراهم کنم. این کیسه برای رفتن شما به ارض اقدس و مراجعت شما به نجف و تهیه منزل و پرداخت قرض کفایت می کند. دو اسب تهیه می کند و یک نفر هم همراه او می فرستد و مأمور می کند که شما در خدمت ایشان تا مشهد باش و بعد هم ایشان را تا نجف همراهی کن و بعد هم برگرد. عموی آشوخ جواد توصیه دیگران را کنار

می گذارد و با همان امکاناتی که امیر افخم در اختیارش گذاشته بود، به ارض اقدس می رود و برمی گردد

آشیخ جواد نقل می کرد: به ما خبر دادند که عمو از ارض اقدس برگشته است. ما برای استقبال ایشان به وادی السلام رفتیم. دیدیم عمو از نظر لباس خیلی مرفّه بود. پرسیدم قضیه چیست؟ گفت: اجمالش این است که به خاطر همان زبانه سیگار است. تفصیلش را بعدا در منزل می گوید. بعد هم وقتی به منزل آمد، همین قصه¹ را به تفصیل نقل کرد

عفو و گذشت آخوند ملا حسینقلی همدانی

علامه طهرانی از نوه آخوند نقل می کند: «در یکی از سفرهای زیارتی که آخوند با اصحابشان پیاده به کربلا مشرف می شدند، در راه، راهزنان بیابانی اموال ایشان را غارت کرده و هر چه دارند، می ربایند

آیت الله شبیری زنجانی، جرعه ای از دریا، ج 2، ص 355¹

سپس که عارف همدانی را می‌شناسند، به حضورشان آمده و هر چه ربوده بودند،
تقدیم کرده و معذرت می‌خواهند.

آخوند ملا حسینقلی فقط کتابهای وقفی را که ربوده بودند، پس می‌گیرد و بقیه
کتب و اموال را نمی‌گیرد و می‌فرماید: به مجرد سرقت، من ایشان را حلال کردم؛
چو راضی نشدم به واسطه من خداوند کسی را در آتش دوزخ بسوزاند و
نمی‌خواهم به خاطر من لقمه حرام از گلوی کسی پائین برود و موعظه در او
بی‌اثر باشد...

چه کسانی به مقامات دینی می‌رسند؟

آیت الله میرزا جواد ملکی تبریزی از استادش آخوند ملا حسینقلی همدانی چنین نقل می کند: «شیخ و پیشوای من در علوم حقه برایم حکایت نمود که از طالبان آخرت احدی به مقامی از مقامات دینی نرسید مگر آنان که اهل تهجد و شب زنده داری بودند

عجب نمازی!

دکتر علی انصاری (فرزند مرحوم ایه الله محمد جواد انصاری همدانی)

بیان می کند

آقای انصاری در شبستان حاج محمد طاهر، در مسجد جامع همدان «
نماز می خواند و افرادی که با ایشان نماز می خواندند همان افراد خاصی
بودند که نسبت به آقا شناخت داشتند. و بعد از نماز مغرب و عشاء
ایشان همراه چند تن از شاگردانشان به منزل می آمدند و من هم همراه
پدرم بودم. این ها بعد از نماز طوری حالشان منقلب می شد که هیچ
کدام یارای صحبت کردن نداشتند و کاملاً در سکوت و خلوت خودشان
فرو رفته بودند.

یک بار که از مسجد بر می گشتیم یکی از دوستان آن چنان انقلاب
روحی شدیدی پیدا کرده بود که به نفس نفس افتاده بود و بلاانقطاع
اشک می ریخت.

هوا هم سرد و زمستانی بود. به منزل که رسیدیم، همه رفتند زیر کرسی
نشستند، ولی ایشان از شدت حرارتی که داشت بیرون کرسی افتاده بود
و آن قدر سینه اش حرارت داشت و نفس نفس می زد که مرحوم ابوی
فرمود: بروید روی سینه اش برف بگذارید.

برف را که روی سینه ایشان گذاشتند، مثل این بود که برف را روی
بخاری گذاشته بودند، چیز ... این طور صدا می کرد.

آقای اسلامیه از شاگردان ایشان، در احوال استادش می گوید:

گاهی بعد از نماز همین طور که رو به قبله بودند، شاگردانشان متوجه «
می شدند که ایشان در حالت عادی نیست و از خود بی خود است

فرمودند: سیدعباس! می شد که زنت را نرنی...

یکی از ارادتمندان ایه الله محمد جواد انصاری به نام سیدعباس نقل کرده: یک روز با همسرم مشاجره لفظی پیدا کردم و چون عصبانی بودم، یک سیلی محکم به صورت او زدم!! ولی بلافاصله پشیمان و ناراحت شدم. پیش خود گفتم: برای این که دلم آرام بگیرد به مدرسه علمیه آخوند بروم، چون طرف عصر بود و طلبه ها دور هم جمع بودند، در کنار آن ها بنشینم تا از صفای آن ها دلم آرام بگیرد. در مسیر راه که می رفتم، گذرم از کنار خانه حضرت آیت الله انصاری افتاد. پیش خود گفتم: بهتر است اول نزد آیت الله انصاری جهت عرض سلام بروم. وقتی اجازه خواستم و خدمت آقا رسیدم، سلام کردم. آقا پس از جواب سلام، بلافاصله فرمودند: سیدعباس! می شد که زنت را نرنی و دیگر نیاز نبود دنبال جایی بگردی که دلت آرام گیرد! سیدعباس می گوید: وقتی این حرف را فرمود، من از خجالت خیس عرق شدم

رفتن فرشتگان روز

روزی هنگام غروب که حاضران منتظر اذان مغرب و اقامه نماز جماعت بودند، حضرت آیت الله انصاری به مؤذن فرمودند: اذان مغرب را بگو. مؤذن گفت: آقا هنوز اذان نشده. آقا فرمودند: مگر رفتن فرشتگان روز و آمدن فرشتگان شب را ندیدی؟

فرمودند: بعد از فرائض، خدمت به خلق خدا از همه بهتر است

از علامه طهرانی نقل شده است: از حضرت آقا - روحی فداه - (مرحوم انصاری) سؤال نمودم: مهمترین صفت بعد از عمل به فرائض چه صفتی از همه صفات بهتر است؟

فرمودند: بعد از فرائض، خدمت به خلق خدا از همه بهتر است.

پس از چند دقیقه سکوت فرمودند: می دانید و عکسش از همه مضرتر است؟ پس از چند دقیقه سکوت فرمودند: می دانید عکسش چیست؟ عکسش اذیت کردن به خلق خداست در مقابل احسان به خلق خدا.

اثر ملکوتی گفتن اذان و اقامه قبل از نماز

مرحوم آیت الله حاج شیخ جواد أنصاری همدانی می فرمودند: روزی وارد در مسجدی شدم، دیدم پیرمردی عامی مشغول خواندن نماز است و دو صفّ از ملائکه در پشت سر او صفّ بسته و به او اقتدا نموده اند، و این پیرمرد خود اُبدًا از این صفوف فرشتگان اطلاعی نداشت. من دانستم که این پیرمرد برای نماز خود اذان و اقامه گفته است؛ چون در روایت داریم: کسی که در نمازهای واجب یومیّه خود، اذان و اقامه هر دو را بگوید دو صفّ از ملائکه، و اگر یکی از آنها را بگوید یک صفّ از ملائکه به او اقتدا می کنند که درازای آن فیما بین مشرق و مغرب باشد

تواضع و فروتنی مثال زدنی

این، یکی از بارزترین ویژگی‌های شخصیتی ایه الله محمد جواد انصاری است؛ تا آنجا که خود، کارهای منزل را انجام می‌داد؛ شخصا از بازار خرید می‌کرد و اجازه نمی‌داد که کسی در خرید خانه و حمل کالا به او کمک کند.

یکی از شاگردانش، از این ویژگی مهم استاد چنین نقل کرده است

با اینکه من 20 سال بیشتر نداشتم و مشغول خواندن کفایه بودم و آیت "الله انصاری، مجتهد مسلم و بیش از 40 سال داشت؛ روزی من مشغول نماز بودم که ناگهان متوجه شدم این مرد الهی در نماز به من اقتداء کرده است."

توصیه به خوش رفتاری با خانواده و همسر ..

نقل است که شخصی برای گرفتن دستورالعمل سیر و سلوک به محضر

:آیت الله محمد جوادانصاری همدانی رسید و چنین شنید

تو با خانمت بد رفتاری می کنی؛ برو اخلاقت رو درست کن! حجاب(مانع "

قرب الهی) تو این است..اون شخص می گفت: وقتی برگشتم همسر

خیلی با ناراحتی به من گفت: باز رفتی مسافرت؟! خم شدم دستش را

بوسیدم، تعجب کرد و پرسید این کار رو کی به تو یاد داده؟ گفتم همان

آقایی که می گویی چرا رفتی پیشش. ایشان هم به آقای انصاری علاقه

مند می شوند و در سفر بعدی با هم به همدان می آیند به خدمت آقا می

رسند

توصیه به مدد گرفتن از ارواح بزرگان دین و مومنین و مومنات

در این باره آیت الله محمد جوادانصاری همدانی چنین فرموده است
من در قدیم، به زیارت قبر غیر معصوم و غیر امام نمی رفتم؛ چون "
تصوّر می کردم که فقط از قبور ائمه علیهم السّلام که به مقام طهارت
مطلقه رسیده اند، بسط و گشایش حاصل می شود؛ ولی بر قبور غیر آنها،
اثری مترتب نیست

تا اینکه در سفر اوّلی که به عتبات عالیات با جمعی از تلامذه روحانی
خود به زیارت مشرف شدیم، یک روز در ایّام اقامت در کاظمین علیهما
السّلام، برای تماشای بنای مدائن و ایوان شکسته کسری - که حقّاً موجب
عبرت بود - از بغداد به مدائن رهسپار شدیم و پس از تماشای مدائن و
به جای آوردن دو رکعت نماز در آن ایوان - که مستحب است - به
سمت قبر سلمان که در قُرب آن ایوان قرار دارد به راه افتادیم

ما در کنار قبر سلمان نه به دلیل زیارت بلکه به جهت رفع خستگی و
استراحت با جمیع احباب و دوستان نشسته بودیم که ناگهان خود
حضرت سلمان از ما پذیرایی کرد و خود را به صورت واقعی نشان داد و
به حقیقت خود، تجلّی کرد

چنان روح او لطیف و صاف و بدون ذره‌ای از کدورت و چنان واسع و زلال بود که ما را در یک عالم از لطف و محبت و سعه و صفا فرو برد و چنان در فضای وسیع و لطیف و بدون گره از عالم معنی ما را داخل کرد که حقاً مانند فضای بهشت پر لطف و صفا و چون ضمیر منیر عارف بالله مانند آبِ صافی، زلال و مانند هوا لطیف بود.

من از اینکه به دلیل زیارت در کنار قبر او نیامده بودم؛ شرمنده شدم و سپس به زیارت پرداختیم و از آن پس نیز به زیارت قبور غیر ائمه طاهرین علیهم السّلام هم، از علماء بالله و مقربان و اولیاء خدا می‌روم و مدد می‌گیرم و به زیارت قبور مؤمنین در قبرستان می‌روم و به شاگردان خود توصیه کرده‌ام که از این فیض الهی محروم نمانند

مقام لقاء الله.

یکی از شاگردان آیت الله انصاری نقل می کند در سفر اول که التهابی فراوان داشتم و جوان هم بودم به روی پای حضرت آیت الله انصاری افتادم و گریه زیادی کردم و تمنا کردم که آقا دستوری بفرمایید که من هم آدم شوم، ایشان بعد از آنکه دست روی قلبم گذاشت و دعایی خواندند که با دعای ایشان آرامش نسبی یافتم، فرمودند دقت کن بالاترین مقامی که برای انسان در قرآن ذکر شده مقام لقاء الله است و خداوند شرط وصول بدین مقام را دو شرط می داند، در این بخش از آیه بنگر:

فمن كان يرجو لقاء ربه فليعمل عملاً صالحاً و لا يشرك بعبادة ربه «
». «أحداً. سورة كهف آیه آخر

یک شرط، عمل صالح و شرط دیگر پاک گرداندن قلب از شرک است. سپس افزودند که من در هنگامی که در نجف بودم در بین طلاب شناگر قابلی بودم، یک روز با طلاب شرط بستیم که بتوانیم علیه جریان رودخانه شنا کنیم لباسها را کندیم و خود را به آب زدیم، دوستانم را چند کیلومتر آب با خود برد و اما بنده که مدتی با امواج آب ستیز داشتم و تصور می کردم چندین کیلومتر علیه جریان آب شنا کرده ام وقتی از

فرط خستگی بیرون آمدم دیدم همانجا هستم که لباسم را کنده‌ام بعد از ذکر این مطلب فرمودند: شما اگر بتوانید در این عصر (منظور عصر پهلوی ستمگر می‌باشد) همین حالی که دارید نگهدارید و خراب نشوید. خدای تعالی درها را به سوی شما باز می‌کند.

بعدها بنده فهمیدم که دستور ایشان هم چندان آسان نیست، انجام عمل صالح کاری آسان ولی بیرون آمدن از شرک کاری بس دشوار است.

ألا يا أيها الساقى أدر كأساً و ناولها

که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکلها

به بوی نافه‌ای کا آخر صبا ز آن طره بگشاید

ز تاب جعد مشکینش چه خون افتاده در دلها

جناب حاج حسن شرکت می‌فرمودند که

استاد الهی آیت الله انصاری تمام مقصد خود را در سیروسلوک، «

رسیدن به مقام قرب الهی می‌دانست و از غیر خدا در هر دو جهان چشم

پوشید تا اینکه به بالاترین مقامات ممکن رسید. مکرر در جلسات

می‌فرمود که

برنامه خداپرستی برای آدم کردن است نه اینکه بخواهند چیزی نشان

بدهند و خواب صادق و مکاشفه و طیّ الارض و کارهای خارق‌العاده و

اخبار از ضمائر را ملاک پیشرفت نمی‌دانستند و می‌فرمودند

اگر کسی صاحب طیّ الأرض شد حتی اگر دارای موت اختیاری هم شد «
دلیل قرب نیست بلکه میزان را درک توحید و در قرب الهی خلاصه
می کرد...»

کرامات بعضی افراد موقته!

:ایه الله محمد جواد انصاری می فرمودند: می فرمود

کسانی هستند که در اثر کوشش و زحمت و ذکرهای طولانی یک چیزهایی بهشان می دهند، حتی ممکنه بتوانند تصرف در اشخاص بکنند، اما اینها موقته، گول این حرفها رو نخور، اینها زود گذره و تالاب گور هم
» .بیشتر باها شون نیست، شیفته اینها نشوید

:آیت الله انصاری مکرر می فرموده اند که

دراویش با ریاضت، نفس خود را قوی می کنند و این غلط است بلکه «
باید نفس را تزکیه کرد « قد أفلح من زكّها: به تحقیق رستگار شد کسی
که خودش را تزکیه کرد. شمس/9

باید در اجتماع بود...

ایه الله انصاری

می فرمودند اگر کسی بتواند در این اجتماع پر هیاهو که عوامل سستی آن زیاد است وارد شود و بتواند خود را حفظ کند، مرتکب خطا نشود و تکالیفش را درست انجام بدهد، زودتر به نتیجه می رسد تا کسی که « بخواهد انزوا اختیار کند و گوشه نشینی و درویشی پیش بگیرد از مسائل شغل و کاری دوستان اطلاع داشتند و حتی روی آن شغل و درآمدش نظر می دادند و گاهی می گفتند فلان شغل، برایت مناسب نیست یا درآمدی ندارد و یا از مشکلات کار می گفتند، می فرمودند هیچ وقت انگل دیگری نباشید، اگر حمّالی شد بروید انجام دهید اما «
سربار نباشید

از مسائل شغل و کاری دوستان اطلاع داشتند و حتی روی آن شغل و درآمدش نظر می دادند و گاهی می گفتند فلان شغل، برایت مناسب نیست یا درآمدی ندارد و یا از مشکلات کار می گفتند، می فرمودند هیچ وقت انگل دیگری نباشید، اگر حمّالی شد بروید انجام دهید اما «
» .سربار نباشید

توصیه به یک شغل ثابت نداشتند و هر کسی را مطابق با ذوق و فن اش تشویق می کردند اما یک مقدار دگرگونی در کیفیت کار ایجاد می

کردند و می فرمودند نیتان را هم باید اصلاح کنید و تأکید داشتند بر این که در شغلان رعایت مسائل شرعی و حلال و حرام ها را بکنید. و در آن زمان بخاطر مخالفت با حکومت پهلوی با مشاغل دولتی مخالف بودند.

فرزند ایشان می گوید

یکی از اقوام که در دادگستری بود خدمت ایشان می رسد و در مورد « کارش با آقا مشورت می کند. آقا می فرمایند: به شرطی من تأیید می کنم که پرونده هایت را بیاوری تا من با اصول شرع برایت استنباط کنم و حکم بدم. گفت آقا نمی شه باید مطابق با قانون باشه. و ایشان گفتند: نه! من در این کار مشروعیت نمی بینم. و او با پایه یک دادگستری در حالی که پنج، شش سال به بازنشستگیش مانده بود استعفا داد

هدف قرب الهی است...

آقای احمد انصاری می گوید

آیه الله انصاری می فرمودند که به کرامات و مکاشفات مطلقاً اعتنا «
نکنید، مگر در جایی دستور داشته باشید

این را خود من از ایشان شنیدم که انسان ممکن است شقّ القمر هم
بکند، اما ولیّ خدا نباشد. خود حضرت ایشان هم به آن احوالات و

مجاهدات دوران سلوکشان اعتنایی نداشتند و می فرمودند

در آن ایام، روزی ناگهان احساس کردم که دارای علم و قدرت بی

نهایت شده ام و دیدم که همه چیز در اختیار من است فوراً استغفار

کردم و گفتم: **خدایا من این ها را نمی خواهم**، اینها سدّ راه من است و

من فقط تو را می خواهم. این را گفتم ناگهان دیدم که فوراً آن قضایا از

» من برگشت

او به شاگردان خود نیز این مطلب را آموخته و یاد آوری کرده است که

مقام قرب غیر از مکاشفات و بروز کرامات است

آقای اسلامیة می گوید

ایشان اغلب افراد را از مکاشفات منع می کردند، **مرحوم آقا موت** «

اختیاری، طیّ الارض و همه این ها را حجاب راه می دانستند و می

فرمودند مقام قرب غیر از این هاست، مقام لقاء پروردگار با این بچه

بازی ها بدست نمی آید، حالا باطن افراد و یا منظره ای را هم دیدید، که
»چی؟«

توصیه به اذکار و اوراد

حضرت آیت الله انصاری به طور کلی به جز در موارد محدودی رویه‌اش ذکر دادن نبود بلکه ایشان از درون افراد را تحت تأثیر قرار می‌داد و آنها را حرکت می‌داد.

به هر صورت، عمده اذکار و دستوراتی که آقا به دوستانش سفارش می‌کردند از متن قرآن و روایات و ادعیه‌ای بود که به وسیله ائمه هدی(ع) به دست ما رسیده است. یکی از شاگردانش می‌فرمود که: در اوائل کار، آقا به من دستور دادند که هر روز با توجه تامّ و حضور قلب این آیه شریفه را صد و ده مرتبه تکرار کنم

« و إِلَهُكُمْ إِلَهٌ وَاحِدٌ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ. بقره/163 »

به یکی دیگر از شاگردانش طبق وضعیت حالش دستور می‌دهند که: شما فقط ذکر تعقیبات مختصّه نماز صبح باشد، و ایشان می‌فرمودند تا زمانی که اینها را می‌خواندم وضعیتم روشن و خوب بود

یکی از شاگردانش فرمودند: به ایشان نامه‌ای نوشتم و دستورالعملی خواستم، آقا در جواب فقط مرقوم فرمودند

نماز شب بخوان و تقوا داشته باش امرت إِنْ شَاءَ اللَّهُ درست می‌شود. یکی دیگر از شاگردانش فرمودند که: به آیت الله انصاری عرض کردم

در خدمت شما حال ما دگرگون می‌شود بفرمایید برای دوام حال چکار
کنم؟ فرمودند:

ذکر «یا حیّ یا قیوم» را مرتب تکرار کن عرض کردم چه تعداد؟
» فرمودند: «اندازه نمی‌خواهد، هر چه می‌توانید بیشتر بگویید

:یکی از شاگردان ایشان نقل می‌کردند که

:روزی حضرت آیت الله انصاری به من فرمود

این ذکر را زیاد بگو و تعداد هم نمی‌خواهد «یا خیر حبیب و محبوب».
بعد از مدتی به من فرمود که: آیا در مورد «من» فکر کرده‌ای؟ برو و در
این باره فکر کن

و بنده هم به حجره‌ای در مدرسه آخوند رفتم و مشغول فکر در این باره
شدم که ناگهان متوجه شدم حالت تجرد برای من حاصل شده و خودم را
در آسمانها دیدم و از مشاهده آثار عظمت و جلال و جمال خداوند لذتی
بزرگ می‌بردم، همین طور که در آسمانها گردش می‌کردم به محض
اینکه به گوشه حجره نگاه کردم و جسم خود را دیدم روحم در جسم
جای گرفت و فهمیدم انسان اگر ذره‌ای به «من» خودش توجه کند سقوط
می‌کند.

همچنین این شاگرد نقل می‌کردند که: روزی با آقا به بیابان رفتیم آقا
مشغول تهیه غذا شدند و من هم به کنار تپه‌ای رفتم و به سجده افتادم و

:با تمام وجود ذکر یونسیه را تلاوت می کردم

« لا إله إلا أنت سبحانك إني كنت من الظالمين. انبیاء/ 87 »

ناگهان دیدم که پرده ها از جلوی چشمم برداشته شد و در آنجا چشم با

گوش یکی شده بود و می دیدم و می شنیدم که تمام موجودات آسمان و

:زمین با همدیگر این ذکر شریف را تکرار می کردند

. « لا إله إلا أنت سبحانك إني كنت من الظالمين »

شاگردان آیت الله انصاری اظهار می داشتند چون دستورات آقا اخبار از واقع بود ما چاره‌ای نداشته‌ایم جز عمل کردن به آنها و شرایط طوری ایجاد می شد که مجبور بودیم طبق آنها عمل کنیم.

روزی آیت الله نجابت به همراه آیت الله شهید دستغیب در یک زمستان سرد و برفی به همدان می روند، چهار پنج روزی در خدمت مرحوم آقای انصاری می مانند آقای نجابت می فرمود که: آیت الله انصاری فرمودند شما یک ماه دیگر در همدان باشید.

من پذیرفتم و گفتم می مانم ولی مرحوم شهید عذر آوردند که شیراز کار دارم و باید برگردم، علی رغم اصرار آقای انصاری، مرحوم شهید دستغیب (ره) بر بازگشت اصرار ورزیدند تا اینکه آقای انصاری رخصت دادند و مرحوم شهید از خدمتشان مرخص شد، مرحوم نجابت فرمود بعد از ظهر همان روز دیدیم که شهید دستغیب در حالیکه دستشان « شکسته بود باز گشتند، چشم مرحوم آیت الله انصاری تا به مرحوم شهید افتاد تبسمی فرمودند و خطاب به وی گفتند

ای که از کوچه معشوقه ما می گذاری

بر حذر باش که سر می شکند دیوارش

:مرحوم نجابت می فرمود

تا این شعر را مرحوم آیت الله انصاری خواندند، مرحوم شهید متوجه شد

که این حادثه تذکری از جانب خداوند مَنّان می باشد سپس تبسمی نمود
و جریان را مفصل تعریف کردند که می خواستم قبل از سوار شدن به
ماشین به حمام بروم، در حمام در اثر لغزش افتادم و دستم شکست،
و عجب آنکه به همان مقدار که آیت الله انصاری ابتدا توصیه فرموده
بودند مرحوم شهید دستغیب جهت بهبودی دستشان مجبور به ماندن
شدند

تمرکز فکر در نماز

جناب استاد کریم محمود حقیقی نقل می‌کردند که

روزی از آیت الله انصاری سؤال کردم، برای تمرکز فکر در نماز

دستوری به من بفرمایید. ایشان فرمودند

نوافل را ترک مکن و غذاهای حیوانی کم بخور «

آیت الله انصاری می فرمود

بعد از قبر سلمان فارسی قبری را به نورانیت محمد بهاری در بهار
همدان ندیده ام و خود مکرراً با پای پیاده از همدان به زیارت قبر
مطهرش می رفت.

آقای اسلامیة نقل می کردند که: وقتی به همراه جناب عارف بزرگ سید
هاشم حداد برای زیارت قبر آیت الله بهاری به بهار رفتیم ایشان تنها این
جمله را گفت که: آقای انصاری حق داشته است که مکرراً اینجا می آمده
چون قبر مرحوم بهاری بسیار پر نور است...

قسمتی از وصیت نامه آیت الله سید علی قاضی

وی در وصیت نامه خود تاکید بر نماز، ذکر مصائب اهل بیت و نرنجاندن مردم دارد:

«اما وصیت‌های دیگر، [که] عمده آن‌ها نماز است. نماز را بازاری نکنید؛ اول وقت به جا آورید با خضوع و خشوع؛ اگر نماز را تحفظ کردید همه چیزتان محفوظ می‌ماند و تسبیح صدیقه کبری سلام الله علیها و آیه الکرسی در تعقیب نماز ترک نشود... و در مستحبات (تعزیه داری و زیارت حضرت سید الشهداء) مسامحه ننمایید و روضه هفتگی ولو دو سه نفری باشد؛ اسباب گشایش امور است و اگر از اول عمر تا آخرش در خدمت آن بزرگوار از تعزیت و زیارت و غیرهما را به جا بیاورید. هرگز حق آن بزرگوار ادا نمی‌شود و اگر هفتگی ممکن نشد دهه اول محرم ترک نشود.

دیگر آن که، اگر چه این حرف‌ها آهن سرد کوبیدن است، ولی بنده لازم است بگویم:

اطاعت والدین، حسن خلق، ملازمت صدق، موافقت ظاهر با باطن، و ترک خدعه و حيله، و تقدم در سلام، و نیکویی کردن با هر بر و فاجر، که دل هیچکس را نرنجانید، دل هیچکس را نرنجانید.

دل شیکستن هنر
نمی‌باشد» (۲)

تا توانی دلی به دست آور

ایه الله قاضی می‌گوید: «چون بیست سال تمام چشمم را کنترل کرده بودم، چشم ترس برای من آمده بود، چنان که هر وقت می‌خواست نامحرمی وارد شود از دو دقیقه قبل خود به خود چشم‌هایم بسته می‌شد و خداوند به من منت گذاشت که چشم من بی اختیار روی هم می‌آمد و آن مشقت از من رفته بود.»

تاکید قاضی بر نماز شب

علامه سید علی آقا قاضی سفارش‌های اکیدی بر شاگردان خود داشت که نماز شب را اقامه کنند. علامه طباطبایی می‌گوید: چون به نجف اشرف برای تحصیل مشرف شدم به خاطر قرابت و خویشاوندی به محضر قاضی رفتم، روزی کنار در مدرسه‌ای ایستاده بودم که قاضی از آن جا عبور می‌کرد؛ چون به من رسید، دست خود را بر روی شانه من گذاشته و فرمود: «ای فرزند! دنیا می‌خواهی، نماز شب بخوان و آخرت می‌خواهی، نماز شب بخوان»

مواظبت از عدم مزاحمت به خانواده
مرحوم قاضی که اهل تهجد و نماز شب بود آن قدر مواظب اعمال و
رفتار خود بود که حتی حاضر نبود عبادت و نمازش برای دیگران و حتی
خانواده و فرزندان ذره ای مزاحمت ایجاد کند. به همین جهت، در
مدرسه قوام حجره‌ای برای این کار گرفته بود.
آیت الله سید محمد حسینی همدانی گوید: در سال 1347 قمری که من
در مدرسه قوام نجف اشرف بودم، روزی سید علی آقا به مدرسه آمد و
از متصدی آن حجره‌ای درخواست کرد، و وی نیز با کمال احترام
پذیرفته و حجره‌ای کوچک در طبقه فوقانی در اختیارش گذاشت بعد
معلوم شد که قاضی حجره را به عنوان مکان خلوتی برای تهجد و عبادت
می‌خواستند. چون تصور می‌کردند تهجد ایشان شب هنگام در خانه،
باعث مزاحمت بچه‌ها می‌شد. به همین خاطر، شب‌ها حدود ساعت
دوازده - که معمولاً طلبه‌ها برای آمادگی جهت درس‌های فردا به
استراحت می‌پرداختند - شب زنده داری قاضی آغاز می‌شد

تفکر و مکاشفه در وادی السلام نجف

مرحوم قاضی که از تجملات دنیا وارسته بود در نجف اشرف به قبرستان وادی السلام می‌رفت و ساعت‌های طولانی به تفکر و مکاشفه می‌پرداخت تا هر چه بهتر بتواند دل از دنیا کنده و به مشاهده دوست نائل شود.

مرحوم آیت الله محمد تقی آملی - از شاگردان آن بزرگوار - می‌فرماید: من مدت‌ها می‌دیدم که مرحوم قاضی دو سه ساعت در وادی السلام می‌نشیند، با خود می‌گفتم: «انسان باید زیارت کند و برگردد و به قرائت فاتحه‌ای روح مردگان را شاد کند، کارهای لازم تر هم هست که باید به آن‌ها پرداخت!» این اشکال در دل من بود اما به احدی ابراز نکردم، حتی به صمیمی‌ترین رفیق خود از شاگردان استاد.

مدت‌ها گذشت و من هر روز برای استفاده از محضر استاد به خدمتش می‌رفتم، تا آن که از نجف اشرف بر مراجعت به ایران عازم شدم ولیکن در مصلحت بودن این سفر، تردید داشتم. این نیت هم در ذهن من بود و کسی از آن مطلع نبود. شبی بود می‌خواستم بخوابم؛ در آن اتاقی که بودم، در تاقچه پائین پای من کتاب بود؛ کتاب‌های علمی و دینی. در وقت خواب، طبعاً پای من به سوی کتاب‌ها کشیده می‌شد، با خود گفتم: برخیزم و جای خواب را تغییر دهم یا لزومی ندارد، چون کتاب‌ها درست مقابل پای من نیست و بالاتر قرار گرفته، و این، هتک حرمت کتاب نیست. بالاخره بنا بر آن گذاشتم که هتک حرمت نیست و خوابیدم.

صبح که به محضر استاد، مرحوم قاضی رفتم و سلام کردم: فرمود: «علیکم السلام! صلاح نیست شما به ایران بروید. و پا دراز کردن به سوی کتاب‌ها هم هتک احترام است.» بی اختیار حول زده گفتم: «آقا! شما از کجا فهمیده‌اید؟» فرمود: «از وادی السلام فهمیده‌ام.»

رسیدگی به محرومین

علامه طهرانی می‌نویسد: یکی از رفقای نجفی ما - که فعلاً از اعلام نجف است - برای من گفت: من یک روز به دکان سبزی فروشی رفته بودم، دیدم مرحوم قاضی خم شده و مشغول سوا کردن کاهو است، ولی به عکس معهود، کاهوهای پلاسیده و آن‌هایی را که دارای برگ‌های خشن و بزرگ هستند، بر می‌دارد.

من کاملاً متوجه بودم، تا مرحوم قاضی کاهوها را به صاحب دکان داد و ترازو کرد. مرحوم قاضی آن را در زیر عبا گرفت و روانه شد. من که در آن وقت طلبه جوانی بودم و مرحوم قاضی مرد مسن و پیرمردی بود، به دنبالش رفتم و علت ماجرا را جویا شدم. فرمود: من این مرد فروشنده را می‌شناسم؛ فرد بی بضاعت و فقیری است، من گاه گاهی به او مساعدت می‌کنم، و نمی‌خواهم چیزی به او بلا عوض داده باشم، تا اولاً آن عزت و شرف و آبرو از بین برود، و ثانیاً خدای ناخواسته عادت کند مجانی گرفتن، و در کسب هم ضعیف نشود. و برای ما فرقی ندارد کاهوهای لطیف و نازک بخوریم یا از این کاهوها. و من می‌دانستم که این‌ها بالاخره خریداری ندارد، و ظهر که دکان خود را می‌بندد، به بیرون خواهد ریخت؛ لذا برای عدم تضرر او مبادرت به خریدن کردم.

گشایش به برکت امام علی.

علامه با این که خود در علوم متبحر و یگانه بود اما گاهی مشکلاتی برایش پیش می‌آمد که با محاسبات دنیوی نمی‌توانست حل نماید. در این گونه موارد، به بارگاه حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام پناه می‌برد و از ایشان استعانت می‌کرد. شاگردش آیت الله شیخ حسنعلی نجابت می‌فرمود: آقای قاضی زمانی طالب مطلب خاصی بودند، اما آن چنان که می‌خواستند فتح باب بر ایشان حاصل نمی‌شد. از هر دری وارد می‌شدند، نتیجه نمی‌گرفتند، تا این که برای برآورده شدن آن خواسته، قصیده بلند و بسیار عالی در مدح امیر المومنین علیه‌السلام انشاء فرمودند و به تمام معنا در آن مطلب خاص که می‌خواستند، فتح باب بر ایشان رخ داد.

زننده مانندن فرزند علامه طباطبایی با سفارش علامه قاضی

علامه طباطبایی می‌فرمود: من و همسر من از خویشاوندان نزدیک مرحوم حاج میرزا علی آقای قاضی بودیم؛ او در نجف برای صله رحم و تفقد از حال ما، به منزل ما می‌آمد. ما کراراً صاحب فرزند شده بودیم، ولی همگی در همان دوران کوچکی فوت کرده بودند، روزی مرحوم قاضی به منزل ما آمد در حالی که همسر من حامله بود و من از وضع او آگاه نبودم؛ موقع خداحافظی به همسر من گفتم: دختر عمو! این بار این فرزند تو می‌ماند، و او پسر است و آسیبی به او نمی‌رسد، و نام او «عبدالباقی» است.

من از سخن مرحوم قاضی خوشحال شدم؛ خدا به ما پسری لطف کرد و بر خلاف کودکان قبلی، باقی ماند و آسیبی به او نرسید و نام او را «عبدالباقی» گذاریم.

ایه الله قاضی فرمود: محال است انسانی به جز از راه سیدالشهدا علیه السلام به مقام توحید
برسد. سریان فیوضات و خیرات از مسیر حضرت سیدالشهدا علیه السلام است و پیشکار این
فضیلت هم حضرت قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام است.

و می فرمود: هر حقی که برگردنت باشد تا ادا نکنی باب روحانیت، باب قرب، باب معرفت
باز شدنی نیست.

آقای قاضی به همه توصیه می کردند که اگر قبری از امام زادگان یا علما و بزرگان در
اطرافتان یا شهرتان است حتماً بروید.

ماجرای خواندنی شب رحلت علامه سید علی آقا قاضی

سید عبدالحسین قاضی نوه ایشان جریان شب رحلت آقای قاضی را این طور بیان می‌کند: «ایشان مدتی بیمار بودند. یک شب به پدرم که در آن زمان 20 ساله بودند می‌گویند که امشب نخواب و بیدار باش.

پدرم هم متوجه نمی‌شود که جریان چیست. ایشان نقل می‌کند که ساعتی از نیمه شب آقای قاضی او را صدا می‌زنند و رو به قبله دراز می‌کشند و می‌گویند من در حال مرگ هستم و به او سفارش می‌کنند که همسر و بچه‌های دیگرشان را بیدار نکند و تا صبح بالای سرشان بنشیند و قرآن بخواند.

پدرم می‌گوید علی رغم این که اگر کسی بداند که پدرش در حال مرگ است و هیچ نگوید، سخت است، اما من این موضوع را با کمال آرامش پذیرفتم و به کسی هیچ نگفتم و پیش او نشستم. آقای قاضی به من فرمودند که دارم راحت می‌شوم و این راحتی از طرف پاهایم شروع شده و به طرف بالا می‌آید.

سپس فرمودند فقط قلبم درد می‌کند بعد فرمودند که رویم را بپوشان، من هم روی صورتم را پوشاندم و ایشان از دنیا رفتند.

من بدون هیچ دغدغه و اضطراب تا صبح پیش ایشان نشستم و قرآن خواندم تا آن که هنگام اذان صبح شد و خانواده آمدند و پرسیدند که جریان چیست و من هم گفتم که پدر فوت شده است و فریاد و سر و صدا از اهل خانه بلند شد و در آن لحظه تازه متوجه تصرف او شدم و فهمیدم چه اتفاقی افتاده است و از مرگ پدرم بسیار متأثر شدم.»

مرحوم قاضی شاگردان خود را هر یک طبق موازین شرعیه با رعایت آداب باطنیه اعمال و حضور قلب در نمازها و اخلاص در افعال، به طریق خاصی دستورات اخلاقی می‌دادند؛ و دل‌های آنان را آماده برای پذیرش الهامات عالم غیب می‌نمودند.

خود ایشان در مسجد کوفه و مسجد سهله حجره داشتند، و بعضی از شب‌ها را به تنهائی در آن حجرات بیتوته می‌کردند؛ و شاگردان خود را نیز توصیه می‌کردند بعضی از شب‌ها را به عبادت در مسجد کوفه و یا سهله بیتوته کنند. و دستور داده بودند که چنانچه در بین نماز و یا قرائت قرآن و یا در حال ذکر و فکر برای شما پیش آمدی کرد؛ و صورت زیبائی را دیدید؛ و یا بعضی از جهات دیگر عالم غیب را مشاهده کردید، !توجّه ننمائید؛ و دنبال عمل خود باشید

استاد علامه می‌فرمودند: روزی من در مسجد کوفه نشسته و مشغول ذکر بودم؛ در آن بین یک حوریه بهشتی از طرف راست من آمد و یک جام شراب بهشتی در دست داشت و برای من آورده بود؛ و خود را به من ارائه می‌نمود. همینکه خواستم به او توجّهی کنم ناگهان یاد حرف استاد افتادم؛ و لذا چشم پوشیده و توجّهی نکردم. آن حوریه برخاست و از طرف چپ من آمد، و آن جام را به من تعارف کرد؛ من نیز توجّهی

نمودم و روی خود را برگرداندم؛ آن حوریه رنجیده شد و رفت. و من تا
به حال هر وقت آن منظره به یادم می‌افتد از رنجش آن حوریه متأثر
می‌شوم

آیت الله نجابت شیرازی (ره) می‌فرمود: وقتی که اولین بار خدمت آقای قاضی مشرف شدم فرمودند که برو هر حقی که گردنت هست را ادا کن و بعد بیا. گفتم من طلبه‌ای را با اذن والدینش تنبیه کردم ولی نمی‌دانم الان کجاست تا حلالیت بطلبم. فرمودند: باید بروی و پیدایش کنی که تا ادا نکنی باب روحانیت، باب قرب، باب معرفت بازشدنی نیست.

ایه الله قاضی می فرمودند: همیشه در یک مسجد نماز نخوانید. به
مساجد دیگر هم بروید. هر جا دیدید حال بهتری داشتید آنجا نماز بخوانید
و گرنه تغییر دهید. توقف بی مورد است. باید دائماً دنبال حال بود و
منتقل شد...

ایه الله قاضی خودش مجالس روضه می گرفت و کفش ها را جفت می کرد.
می فرمود: می خواهم حضرت اباعبدالله الحسین (ع) ببیند که خدمتش را
می کنم...

سید محمد حسن قاضی می گفت: شبی دیدم صدای گریه آیه الله قاضی
بلند است. رفتم و دیدم دارند این جمله را تکرار میکنند ”اللهم ارني الطلعه
”الرشیده

ایه الله قاضی با همهٔ این مقامات امامت جماعت را به اصرار شاگردانش هم نمی‌پذیرفت (معمولاً آیت الله مرنندی یا علامه طباطبایی یا آیت الله بهجت در نبودشان امام می‌شدند) از مقامات اجتماعی دوری می‌کرد. به شاگردانش شاگرد نمی‌گفت و پشت سر آنها راه می‌رفت. علیرغم اتهام صوفی‌گری و حتی ارادت سلسله‌های صوفیه به ایشان، تصوف امثال فرقه‌های درویش را قبول نداشت و طرد می‌کرد و ایراد می‌گرفت. می‌دانید وقتی بچه‌ها به او آیت الله می‌گفتند چه می‌فرمود؟ ” نه، نه، من آیت الله نیستم. من هیچی نیستم “. دخترش می‌گفت: خودش را هیچی نمی‌دانست. آری چنین کسی از خودش هم پنهان می‌شود و خدا را می‌بیند و بس...

نماز شب...ایه الله قاضی می فرمود

اما نماز شب پس هیچ چاره و گریزی برای مؤمنین از آن نیست، و «
تعجب از کسی است که می‌خواهد به کمال دست یابد و در حالی که
برای نماز شب قیام نمی‌کند و ما نشنیدیم که احدی بتواند به آن مقامات
دست یابد مگر به وسیله نماز شب»

سجده‌های طولانی

آیه الله کشمیری می‌فرمود: "در ایامی که در نجف خدمت مرحوم قاضی مشرف شدم گاهی به منزلشان که می‌رفتم می‌دیدم ایشان در سجده هستند و آن قدر سجده ایشان طولانی بود که من خسته شده و از منزل بیرون می‌آمدم..."

ایه الله میرزا باقر زنجانی نقل می کرد: روز جمعه ای به منزل آقای قاضی رفتم بعد از اتمام روضه چند نفری نشستند و مشغول صحبت شدیم، نزدیک زوال که شد آقای قاضی فرمود: ببخشید، اگر اجازه بدهید من یک غسل جمعه ای بکنم، چون من ملتزم به انجام آن هستم و پس از آن بلند شد و در ایوان لنگی به کمر بست و یک پارچ کوچک را که در حدود دو لیوان آب می گرفت پر از آب کرده در کنار خود گذاشت، سپس پارچه ای را داخل پارچ کرده و خیس نمود و با آن سر خود را مرطوب کرد، پس از آن صورت، بعد بدن و بالاخره تمام بدن را خیس کرد و سپس با حوله پاک نمود و لباس هایش را پوشیده و نزد ما آمد و نشست. ما که متعجبانه به ایشان نگاه می کردیم گفتیم: آقای قاضی غسل شما این بود؟! قاضی فرمود: "بلی! این غسل سنت (مستحب) است که در آن نباید اسراف بشود" و ما از این رفتار بی آلایش و بدون تکلف ایشان بسیار تحت تأثیر قرار گرفتیم...

آیت الله سید علی قاضی برای گذشتن از نفس اماره و خواهش‌های نفسانی، به شاگردان و تلامذه و مریدان سیر و سلوک الی الله دستور می‌دادند روایت عنوان بصری را بنویسند و بدان عمل کنند؛ یعنی، یک دستور اساسی و مهم، عمل طبق مضمون این روایت بود و علاوه بر این می‌فرمودند: باید آن را در جیب خود داشته باشند و هفته‌ای یکی دو بار آن را مطالعه نمایند. این روایت، بسیار مهم است و حاوی مطالب جامعی در بیان کیفیت معاشرت و خلوت و کیفیت و مقدار غذا و کیفیت تحصیل علم و یقین حلم و مقدار شکیبایی و بردباری و تحمل شدائد در برابر گفتار هرزه گویان و بالاخره مقام عبودیت و تسلیم و رضا و وصول به اعلا ذروه عرفان و قله توحید است. از این رو شاگردان خود را بدون التزام به مضمون این روایت نمی‌پذیرفتند. این روایت را «عنوان بصری» از امام صادق علیه السلام نقل می‌کند که به جهت رعایت اختصار، تنها بخشی از آن را که شامل دستور العمل است، بیان می‌کنیم:

عنوان بصری می‌گوید: عرض کردم، ای اباعبدالله! حقیقت عبودیت چیست؟

فرمود: حقیقت عبودیت سه چیز است: این که بنده خدا درباره آنچه که خدا به وی سپرده است، برای خودش ملکیتی نبیند. چرا که بندگان

دارای ملک نیستند؛ مال را مال خدا می‌دانند و در آن جایی که خداوند ایشان را امر کرده است که بنهند، می‌گذارند و بنده خدا برای خودش هیچ تدبیری نمی‌کند و تمام مشغولیت او در مورد چیزی است که خدا به آن امر کرده یا از آن نهی کرده است.

آن گاه که بنده خدا در مورد چیزهایی که خدا به او سپرده است، برای خودش ملکیتی نبیند، انفاق کردن در چیزهایی که خدا به آن امر کرده است، بر او آسان می‌شود و اگر بنده خدا تدبیر امور خود را به مدبرش بسپارد، مصائب [و مشکلات] دنیا بر او آسان می‌گردد و زمانی که بنده به امر و نهی خداوند متعال مشغول شود، دیگر مجالی نمی‌یابد تا از این امر فرصتی برای خودنمایی و تفاخر با مردم پیدا کند.

پس آنگاه که خدا بنده [خود] را به این سه چیز گرامی بدارد، دنیا و ابلیس و خلائق بر او آسان می‌گردند و برای مال اندوزی و فخر فروشی، دنبال دنیا نمی‌رود و به جهت عزت و علو [درجه خود] به آنچه در نزد مردم است، چشم نمی‌دوزد و روزهای خود را به بطالت نمی‌گذارند. پس این اولین درجه تقوا است. خداوند متعال می‌فرماید: این سرای آخرت را تنها برای کسانی قرار می‌دهیم که اراده برتری جویی و فساد در زمین را ندارند و عاقبت برای پرهیزگاران است.»

گفتم یا ابا عبدالله، به من سفارشی بفرما.. فرمود: تو را به نه چیز سفارش می‌کنم، همانا آن‌ها وصیت من به اراده کنندگان راه خداوند متعال است و از خدا می‌خواهم به تو در عمل به آن‌ها توفیق دهد. سه مورد از آن نه چیز در مورد [تربیت و] ریاضت نفس است و سه مورد از آن‌ها در مورد حلم [و بردباری] است و سه مورد از آن‌ها درباره علم [و دانش] است. پس آن‌ها را به خاطر بسیار و مبادا [در عمل] به آن‌ها سستی کنی. اما آن چیزهایی که در مورد تأدیب نفس است: این که مبادا چیزی بخوری که به آن اشتها نداری؛ چرا که باعث حماقت و نادانی می‌شود و چیزی مخور مگر آن گاه که گرسنه شوی و آن گاه که خواستی چیزی بخوری از حلال بخور و نام خدا را ببر و حدیث پیامبر صلی الله علیه و آله را به یاد بیاور [که فرمود:] آدمی هیچ ظرفی را بدتر از شکمش پر نکرده است. پس اگر ناچار شد، یک سوم [شکمش را] برای غذا، یک سوم برای آب [و یک سوم برای نفس کشیدن] اختصاص دهد.

اما آن سه مورد که درباره حلم است، پس کسی که به تو بگوید: اگر یک کلمه بگویی، ده تا می‌شنوی! [به او] بگو: اگر ده کلمه بگویی، یکی هم نمی‌شنوی! و [اگر] کسی به تو ناسزا بگوید، به او بگو: اگر در آنچه می‌گویی، راست گو هستی، از خدا می‌خواهم که مرا ببخشد و اگر در آنچه می‌گویی، دروغ می‌گویی، پس از خدا می‌خواهم از تو درگذرد و

اگر کسی به تو وعده فحش دادن داد، به او وعده خیرخواهی و مراعات
[حال او را] بده

و اما آن سه چیزی که در مورد علم است، این که آنچه را نمی‌دانی از
علما بپرس و مبادا که چیزی را از آن‌ها بپرسی تا آن‌ها را به لغزش
افکنده و آنان را آزمایش کنی و مبادا از روی نظر [و رأی] خودت دست
به کاری بزنی و در همه مواردی که راه دارد، احتیاط کن و از فتوا دادن
فرار کن همانند فرار کردن از شیر درنده و گردن خود را پل عبور برای
مردم قرار نده...

حاج شیخ عباس (ره) می فرمودند: مرحوم قاضی همیشه لباس سفید رنگ می پوشیدند و به شاگردان خود نیز توصیه می نمودند تا لباس سیاه نپوشند. یک روز که خدمتشان رسیدم در تن من قبای قهوه ای رنگ بود. فرمودند: چرا لباس سیاه پوشیده ای؟! عرض کردم: این که سیاه نیست! با تندی فرمودند: سیاه نیست؟! چون در شرع مقدّس، پوشیدن لباس تیره رنگ به مثابه سیاه رنگ، مکروه است و لباس های سفید و کم رنگ مستحب است، لباس سیاه لباس اهل جهنّم است و لباس سپید لباس فرشتگان است...

علامه طباطبایی می‌فرمودند: «پس از ارتحال مرحوم قاضی، روزی مشغول نماز بودم اما تحت الحنکم را (که گشودن آن مستحب است) باز نکرده بودم، ناگاه دیدم آقای قاضی تشریف آوردند و در همان حال که من به نماز ایستاده بودم تحت الحنکم را باز کردند و رفتند!» از آیت الله نجابت نیز نقل شده است: «در ایام نوروز با چند تن از دوستان به زیارت مرقد آیت الله قاضی می‌رفتیم. یکی از ما خطاب به روح آن جناب عرض کرد: نوروز است و ما از شما عیدی می‌خواهیم. ناگهان در همان بیداری مشاهده کردیم که جسم آیت الله قاضی با عمامه و عبا و ابریقی از گلاب: بیرون آمد و بر کف دست ما از آن گلاب ریخت و فرمود: من از خدا خواسته‌ام جسمم در برزخ در اختیار خودم باشد...»

ماجرای لاتی که به درجات بالای معنوی رسید!...ایشان (مرحوم قاضی) زمانی که در نجف زندگی می‌کردند، هم محله لاتی می‌شوند که با تمام لاتی‌اش، مرحوم قاضی را دوست داشت، این لات به قاسم معروف بود؛ مرحوم قاضی آخر آدم‌ها را می‌دانست.

ایشان به قاسم که لات محله‌شان بود گفت: «قاسم، مگر محبت من را نداری، پس امشب بلند شو و قبل از نماز صبح، نماز شب بخوان و بخواب». اگر ما می‌بودیم اول می‌گفتیم، نمازهای واجب را بخواند، ببینید مرحوم قاضی کجا را دیده است.

قاسم می‌گوید: «من نماز صبح بلد نیستم، چه برسد به نماز شب؛ نمی‌توانم آن موقع صبح بیدار شوم، چرا که تا ظهر می‌خوابم.» مرحوم قاضی جواب می‌دهد که «تو نیت کن، من بیدارت می‌کنم.» بیدار کردن مرحوم قاضی مثل این نبوده است که برود درب خانه‌اش رو بزند. قاسم یک ساعتی را نیت می‌کند و همان ساعت هم بیدار می‌شود، وقتی بیدار شد دید چه حال خوشی دارد، خیلی از ماه‌ها در نماز شب بیدار می‌شویم؛ اما حال نداریم.

قاسم رفت وضو بگیرد و در همین که آستین‌ها را بالا می‌زد، می‌گفت:
«خدایا در این دنیا کسانی هستند که صدایشان برای ملائکه و تو
«آشناست؛ اما صدای من آشنا نیست، دیر به درگاهت آمده‌ام، مرا بپذیر
لاتی که مردم از نیم خوره غذایش برای تبرک می‌بردند
قاسم بعد از این قضیه جز شاگردان آیت الله قاضی می‌شود؛ به طوری که
مردم نیم خورده غذایش را برای تبرک می‌بردند...

:شرح صدر علامه طباطبایی

یکی از شاگردان ایشان که مدت سی سال با استاد مأنوس بوده، پیرامون خصوصیات اخلاقی آن عالم فرزانه چنین نوشته است

علامه انسانی وارسته، مهذب، خوش اخلاق، مهربان، عفیف، متواضع، «مخلص، بی هوا و هوس، صبور، بردبار، شیرین و خوش مجلس بود. من در حدود سی سال با استاد حشر و نشر داشتم.... به یاد ندارم که در طول این مدت حتی یک بار عصبانی شده باشد و بر سر شاگردان داد بزند یا کوچک‌ترین سخن تندی یا توهین آمیزی را بر زبان جاری سازد. خیلی آرام و متین درس می‌گفت و هیچ گاه داد و فریاد نمی‌کرد، خیلی زود با افراد انس می‌گرفت و صمیمی می‌شد. با هر کس حتی کوچک‌ترین فرد طلاب چنان انس می‌گرفت که گویا از دوستان صمیمی اوست گاهی که به عنوان استاد مورد خطاب قرار می‌گرفت می‌فرمود: «این تعبیر را دوست ندارم ما اینجا گرد آمده‌ایم تا با تعاون و همفکری، حقایق و معارف اسلامی را دریابیم» استاد بزرگوار بسیار مؤدب بود به سخنان دیگران خوب گوش می‌داد، سخن کسی را قطع نمی‌کرد و اگر سخن حقی را می‌شنید تصدیق می‌کرد، از مباحثات جدلی گریزان بود ولی به «سؤال‌ها، بدون خودنمایی پاسخ می‌داد

یکی از شخصیت‌های مارکسیست با علامه به بحث و گفتگو نشسته بود و سرانجام موحد و مسلمان گردید هنگامی که یکی از دوستان او پیرامون مناظره و گفتگوی دوست خود با علامه پرسش کرد، وی شخصیت علامه را اینگونه بازگو می‌کند:

آقای طباطبایی مرا موحد کرد. هشت ساعت ما با هم بحث کردیم. یک « کمونیست را الهی و یک مارکسیست را موحد کرد. او حرف توهین آمیز هر کافری را می‌شنید و نمی‌رنجید و پر خاش نمی‌کرد...»

اخلاق علامه طباطبایی در منزل:

دختر استاد چگونگی برخورد پدر خود را با اطرافیان اینگونه بیان می‌کند:

«اخلاق و رفتار ایشان در منزل «محمدی» بود. هرگز عصبانی نمی‌شدند و هیچ وقت صدای بلند ایشان را در حرف زدن نشنیدیم. در عین ملایمت، بسیار قاطع و استوار بودند و مقید به نماز اول وقت، بیداری شبهای ماه رمضان، قرائت قرآن با صدای بلند و نظم در کارها بودند. دست رد به سینه کسی نمی‌زدند و این به سبب عاطفه شدید و رقت قلب بسیار ایشان بود.

..... بسیار کم حرف بودند، پرحرفی را موجب کمی حافظه می‌دانستند. بسیار ساده صحبت می‌کردند به طوری که گاهی آدم گمان می‌کرد این یک فردی عادی و عامی است.....

می‌گفتند شخصیت را باید خدا بدهد و با چیزهای دنیوی هرگز انسان شخصیت کسب نمی‌کند..... آرام و صبور با مسائل برخورد می‌کردند. با این که وقت زیادی نداشتند ولی طوری برنامه ریزی می‌کردند که روزی یک ساعت بعد از ظهرها در کنار اعضای خانواده باشند..... رفتارشان با مادرم بسیار احترام آمیز و دوستانه بود همیشه طوری رفتار می‌کردند که گویی مشتاق دیدار مادرم هستند. ما هرگز بگومگو و اختلافی بین آن دو ندیدیم..... آن دو واقعاً مانند دو دوست با هم بودند. در خانه اصلاً مایل نبودند کارهای شخصی‌شان را دیگری انجام دهد.... ایشان برای بچه‌ها مخصوصاً دخترها ارزش بسیاری قائل بودند. دخترها را نعمت خدا و تحفه‌های ارزنده ای می‌دانستند. همیشه بچه‌ها را به راستگویی و آرامش دعوت می‌کردند. دوست داشتند آوای صوت و قرآن در گوش بچه‌ها باشد. برای همین منظور قرآن را بلند می‌خواندند و به مؤدب بودن بچه اهمیت می‌دادند و رفتار پدر و مادر را به بچه‌ها مؤثر می‌دانستند. درباره مادرم می‌فرمود: این زن بود که مرا به اینجا رساند. او شریک من بوده است و هرچه کتاب نوشته‌ام نصفش متعلق به این خانم است.»

همین که ماه محرم نزدیک می‌شد مرحوم آیت الله قاضی دیگر قرار
نداشتند، همه می‌دانستند آن جذبه ربّ الارباب، آن عنایات حضرت ابا
عبدالله الحسین (ع)، این آتش عشق به خداوند و ائمه این بزرگوار را از
خود بی‌خود می‌کرد، لذا مقداری نان و خوراکی تهیه می‌کردند اهل منزل
و این بزرگوار از منزل خارج می‌شدند و پیوسته محزون و گریان بودند

آیت الله نجابت یکی از عرفای کامل به حق ماست که علامه حسن زاده
املی می فرماید دو حسرت بر دلم است 1- که در زمان حیات آیت الله
نجابت به خدمت ایشان نرسیدم-2- مثل آیت الله جوادی وقتم را بجای
فلسفه صرف قران نکردم

در احوالات آیت الله نجابت میگویند در اواخر عمر هر جا درمجله یا
روزنامه کلمه عشق را می‌دید اشک از چشمانشان سرا زیر می‌شد. (از بس
عاشق خدا بودند)

:سیدهاشم حداد از شاگردان ایه الله قاضی می گوید
مادرم از زنان مؤمنی بود که به خواندن زیارت عاشورا در هر روز
مداومت داشت، طوری که بعد از نماز صبح مشغول تعقیبات نماز و از
جمله زیارت عاشورای کامل می شد. او در حالی که برای فرزندانش
صبحانه آماده می کرد زیارت را می خواند و انوار و برکات این زیارت
عظیم در غذایی که فرزندان از آن می خوردند، جاری می شد و در
رگ هایشان سریان می یافت...

سید هاشم حداد به همراه دوستانش به زیارت صحابی بزرگوار، سلمان فارسی (رضوان الله تعالی علیه) رفتند. یکی از ایشان می گوید وارد مرقد شدیم و جناب سید حداد پایین پا نشستند، اما سریع برخاستند و بالاسر نشستند. وقتی از مرقد شریف خارج شدیم او را سوگند دادم که به من بگوید چرا نشستند و بعد به سرعت برخاستند. سید حداد گفت: وقتی که پایین پا نشستم جناب سلمان از قبر برخاستند و فرمودند: " شما سید فرزند رسول خدا هستی و پایین پایم می نشینی؟! برخیز و بالای سرم بنشین. " پس من خواسته اش را اجابت کردم و بالای سر شریفش نشستم...

آیت الله کشمیری (ره) می فرمود: زمانی که من در نجف بودم یکی از مجتهدان پیش من آمد و از من خواست او را نزد سید هاشم حداد ببرم. به او گفتم: "منصرف شو و نرو." ولی با اصرار و پافشاری اش، او را نزد آقای حداد بردم و سید هاشم به نحو احسن از او استقبال کرد و او را روبروی خود نشاند؛ با این حال من همچنان مضطرب بودم. آن مجتهد برخاست و نزدیک آقای حداد نشست و گفت: "من نزد شما آمده‌ام، تا مرا ادب کنید!" سید هاشم گفت: "استغفرالله، شما سید هستی و عالم، چگونه چنین حرفی می زنی. برخیز و سر جایث بنشین!" پس بلند شد و سر جایش نشست. سید در ابتدا هیچ سخنی نگفت. در این هنگام درویشی وارد شد که با صدای بلند علی علی می گفت و آن را تکرار می کرد و سلام هم نکرد. سید حداد به او خوشامد گفت و به آن مجتهد گفت: "برخیز و برایش قلیان آماده کن!" مجتهد بهت زده شد و گفت: "من قلیان آماده کنم؟" پس سید هاشم خطاب به او گفت: نزد من آمدی و بتی را پیش خود داری، برو بتت را بشکن! یعنی نفست را بشکن، بعد بیا.

حضرت علی (ع) می فرمایند: همه مردم یک بار می میرند، ولی ایشان [اهل آخرت] به خاطر مجاهده با نفس و خواهش های نفسانی و شیطانی

که در رگ‌هایشان جاری است، در هر روز هفتاد بار جان

می‌سپارند./بحارالانوار ج 74. ص 24

سید هاشم از قول استادش، سید علی قاضی می‌گوید: «زمانی که نفس

غیر از خواسته معشوق را طلب کرد واجب است انسان آمادۀ قتال و

جنگ با او باشد...

سید هاشم حداد در نامه‌ای به یکی از شاگردان چنین می‌نویسد
همتی عالی دار، به چیزهای کوچک قانع مشو، این قدر دور خودت نگرد،
به او بسپار و جلو برو. مرد باید عالی همت باشد حیف است کسی که
می‌خواهد به محضر سلطان السلاطین حضور یابد در راه مثلاً از گدای سر
گذر چیزی بخواهد...

علامه تهرانی از قول شهید مطهری می‌نویسد: یک بار که در خدمت آقای سید هاشم حداد بودم از من پرسیدند: "نماز را چگونه می‌خوانی؟" عرض کردم: کاملاً توجه به معانی کلمات و جملات آن دارم! فرمودند: پس کی نماز می‌خوانی؟! در نماز توجهت به خدا باشد و بس توجه به معانی مکن... / از جمله مطالب دیگری که ایشان به شهید مطهری گفتند، خبر شهادتشان بود...

چگونگی وفات سید هاشم حداد از اولیاء خدا: بعد از مرخصی از بیمارستان به خواسته خودشان در منزل - «حنای خمیر کرده می‌طلبید و به رسم دامادی جوانان عرب، انگشتان پاهای خود را حنا می‌بندید. رو به قبله می‌خوابید و می‌فرمود: "اتاق را خالی کنید" لحظاتی چند می‌گذشت، وقتی به اتاق بر می‌گردید، می‌بینید ایشان از دنیا رفته‌اند...

آیت الله نجابت می فرمود: «آیت الله شیخ علی محمد بروجردی اول مجتهد و اول متقی نجف بود. برای ما مثل یک گوهر بود. یک سال قبل از رحلتشان ایشان قصه ای برای ما نقل کرد که خودم نیز از آقای قاضی شنیده بودم.

فرمود: 7 سال من همه چیز را تعطیل کردم، درس، مباحثه و ... و مدام در محضر آقای قاضی (ره) بودم. قشنگ جانم در کالبدم قرار گرفته بود، حسابی داشتم آدم می شدم... خدا رحمت کند ایشان را در عمرش برنج درسته نخورد، مگر چند روز از آخر حیاتش... همیشه خرده برنج می خورد (در نجف قیمت خرده برنج ربع قیمت برنج درسته بود) ایشان... خرده برنج می خورد آن هم خیلی کم

ایشان می فرمود: «یک وقت از عجایب خدای جلیل پول مفصلی برای ما رسیده بود. لذا از ناحیه بی پولی هیچ مشکلی نداشتم. سر کیف هم بودم، با زن و بچه هم نهایت ادب را به خرج می دادم. هیچ با آنها تندی نمی کردم... نشسته بودم با زن و بچه مشغول سخن گفتن، پول هم که داشتم، زندگی ام هم که مرتب بود. یک دفعه احساس کردم قلبم را کد است، مضطرب شدم، اصلاً قرار از من رفت. شب هایی که بی پول بودم، مشکل فراوان داشتم، اصلاً این طور نمی شدم. دیدم نه میل نشستن دارم، نه میل حرف زدن، نه میل مطالعه، نه خواب. سر تا پایم را بی قراری و

اضطراب فراگرفته بود. گفتم بروم طرف حرم امیرالمؤمنین علیه السلام شاید از ناحیه ایشان شفا پیدا کنم. از در سلطانی وارد شدم. رفتم بالای سر، دیدم حالم هیچ فرقی نکرد، کمی تأمل کردم دیدم قلبم مرا میل می‌دهد به طرف بازار بزرگ. بی اختیار و با نهایت اضطراب متوجه بازار بزرگ شدم، قلبم، نفسم، فهمم همه مرا متوجه بازار بزرگ می‌کرد. رسیدم در آخر بازار، یک دفعه دیدم آقای قاضی دارند تشریف می‌آورند. فرمود تا چشمم افتاد به آقای قاضی مثل جوجه ای که ترسیده باشد چطور خودش را به سرعت در آغوش مادر و زیر پر و بال مادرش قرار می‌دهد، بنده هم با سرعت مثل برق خودم را رساندم به آقای قاضی، دست ایشان را گرفتم و بوسیدم، عرض کردم آقا خیر است انشاءالله

آقای قاضی فرمود: البته خیر است. علویه از من انگور خواسته، من هم از خدا انگور خواستم.

می‌فرمود: بی اختیار دستم رفت توی جیبم، همه پولم را درآوردم و تقدیم کردم به آقای قاضی. ایشان یک مختصری مثلاً یک بیستم دینار برداشت و فرمود: همین قدر برای انگور خریدن بس است. برو به دست خدا. حالا من از وقتی به آقای قاضی رسیدم اصلاً خودم و حالم را فراموش کردم. همان موقع که آقای قاضی فرمود برو به دست خدا

متوجه خودم شدم دیدم حالم خوش است، اصلاً آن بیقراری و اضطراب و ... همه رفته است

ترسیدم نکنه دنیا به ما رو کرده باشد

شیخ علیمحمد بروجردی از شاگردان ایه الله قاضی روزی در مدرسه طلبه‌هایی را که تازه مقدمات می‌خواندند جمع کرد و به آن‌ها گفت: من تا ده روز به شما درس می‌دهم وقتی به ایشان اعتراض شد، پاسخ داد: این نفس خبیث است. وقتی بزرگانی در درس خارج من جمع می‌شوند، دیدم خودم را گم می‌کنم، ترسیدم که نکند دنیا به ما رو کرده باشد به مناسبتی امام جماعت‌های دیگر نمازشان را تعطیل کرده همه در جماعت او شرکت کردند، بعد از نماز جمعیت زیادی پشت ایشان راه افتاد. فرزندش به او گفت: آقا جان! آقای بروجردی هم در قم چنین نمازی نخوانده! ایشان به گریه افتاد و گفت: گول این جمعیت را نخور، با خدا بساز، این جمعیت با یک پیش، پیش می‌آید و با یک کیش می‌رود. و این چنین همواره پاسبان دلش بود. وی تا پایان عمر در نهایت سادگی زیست و تا آخر عمر در خانه اجاره ای به سر برد

ایه الله محمد تقی املی از شاگردان ایه الله قاضی فرمودند: «در حدود
چهل سالی سن داشتم که رفتم قم. روز عاشورا بود و در صحن مطهر
حضرت معصومه (س) روضه می خواندند. خیلی متأثر شدم و زیاد گریه
کردم. بعد از آن، آمدم قبرستان شیخان و زیارت اهل قبور: «السلام علی
اهل لا اله الا الله...» را خواندم

در این هنگام دیدم: تمام ارواح، روی قبرهایشان نشسته اند و همگی
گفتند: علیک السلام. شنیدم زمزمه ای داشتند. مثل این که درباره امام
و عاشورا بود... مرحوم حاج میرزا علی قاضی، استاد ایشان □ حسین
فرموده است: بعضی از افراد زمان ما، مسلماً ادراک محضر مبارک آن
حضرت را کرده اند و به خدمت اش شرفیاب شده اند

یکی از آن ها، در مسجد سهله در مقام آن حضرت - که به مقام صاحب
الزمان معروف است مشغول دعا و ذکر بوده است. ناگهان آن حضرت را
می بیند که در میان نوری بسیار شدید به او نزدیک شده و چنان ابهت و
عظمت آن نور، او را می گیرد که نزدیک بوده قبض روح شود، نفس او
قطع و به شمارش افتاده بود و تقریباً یکی دو نفس به آخر مانده بود که
جان دهد، امام عصر را به اسمای جلالیه خداوند متعال قسم می دهد که
دیگر به او نزدیک نگردند، بعد از دو هفته که این شخص در مسجد

کوفه مشغول ذکر بوده امام زمان (ع) بر او ظاهر می‌شوند و مراد خود را می‌یابد و به شرف ملاقات می‌رسد.

مرحوم قاضی می‌فرمود: این شخص، (مرحوم) شیخ محمدتقی آملی بوده است.

شیخ محمدتقی آملی گاهی به شاگردان خود می‌فرمودند:

من خواب دیدم دشمن به من حمله کرده است و به من پرخاش «
می‌کند. من ناچار شدم که دست او را بگیرم و دست اش را گاز گرفتم و
بغتتا از شدت درد بیدار شدم. دیدم دست ام در دهان خودم قرار دارد.
فهمیدم دشمن من، خودم هستم و کسی به سراغ من نمی‌آید. این نفس
است که دشمن من است؛ ما از بیرون آسیب نمی‌بینیم؛ هرچه می‌بینیم از
درون است.» بار دیگر فرمودند: «من خواب دیدم دشمن به من حمله
کرده است و من هم به او پرخاش کرده‌ام و دست برده‌ام چشم او را
بکنم و از شدت درد بیدار شدم، دیدم که دست ام در چشم خودم است.
باز من در عالم رؤیا آموختم که دشمن انسان خود انسان است؛ اعدی
عدوک نفسک آلتی بین جنبیک

آیه الله بهجت نقل می کردند: شخصی در زمان وجود علمایی چون میرزای نایینی و آیه الله قاضی و دیگران در صدد بر آمده بود که ببیند چه کسانی سحر ماه مبارک رمضان در حرم حضرت امیر علیه السلام در **قنوت نماز وترشان دعای ابو حمزه ثمالی** می خوانند، آن طور که خاطر من هست اگر اشتباه نکنم کسانی را که مقید بودند این عمل را هر شب در حرم حضرت امیر علیه السلام انجام بدهند شمرده بود و بیش از هفتاد نفر شده بودند...

آیت الله بهجت می فرمودند: «آیا می شود مولایمان از ما بی خبر باشد یا ما را به حال خودمان وا بگذارد؟ اگر طلاب به وظایف خود عمل کنند نگران چیزی نباشند، خود مولا مواظب ما هست. اینطور نیست که ما را از چشم ببندازد»

حجۀ الاسلام والمسلمین علم الهدی نیز می گوید: «یکی از طلاب نقل می کرد که سالی برای تبلیغ می خواستم گیلان بروم، مخارج خانواده را فراهم کردم ولی هزینه راه را نداشتم ناچار به زیارت کریمه اهل بیت حضرت معصومه (سلام الله علیها) مشرف شدم و گلایه و درددل کردم، ما که دربست در اختیار شما اهل بیت علیهم السلام هستیم و می خواهیم شریعت جدّتان را تبلیغ نمایم ولی کرایه راه نداریم، بالاخره بعد از زیارت قصد کردم به نماز جماعت حضرت آیت الله بهجت بروم. بعد از شرکت در نماز ظهر و عصر، هنگامی که ایشان می خواستند بروند، ناگهان به طرف من که در صف دوم نشسته بودم اشاره نمودند، من خیال کردم با کسی دیگر کار دارد دوباره اشاره کردند و فرمودند: با تو هستیم. بلند شدم و به حضورش رسیدم. فرمودند: پشت سر من بیا همراه با عده ای در رکاب ایشان رفتیم تا به دم در منزل ایشان رسیدیم. فرمودند: اینجا بایست تا من برگردم. داخل منزل تشریف بردند و بعد از چند دقیقه کوتاه برگشتند و دویست تومان پول (که آن زمان خیلی

ارزش داشت) به من دادند. عرض کردم: چه کنم؟ فرمود: مگر پول
نخواستی؟ جریان یادم آمد

عرض کردم: این پول زیاد است. فرمود: نه، چند نفر دیگر هم احتیاج
دارند آن‌ها را هم تأمین می‌کنی. به هر حال خدا حافظی کردم و عازم
تهران شدم، در خیابان چراغ گاز که ماشین‌های گیلان از آنجا حرکت
می‌کردند دیدم چند نفر از رفقا نیز می‌خواهند برای تبلیغ به گیلان بروند
ولی پول ندارند. گفتم: نگران نباشید پول رسیده است، اول رفتیم و
نهارى صرف کردیم و بعد سوار ماشین شدیم و به محض رسیدن به
مقصد آن دویست تومان نیز تمام شد

باز هم او می‌گوید: «شخصی می‌گفت: می‌خواستم به حج مشرف شوم، به
حضور آیت الله العظمی بهجت رسیدم و عرض کردم: خداوند یک بلائی
را از ما دور کرد و آن اینکه در مسافرتی ماشین ما به خاطر سرعت زیاد
یا اشکال دیگر کاملاً وارونه شد ولی بحمدالله هیچ یک از ما آسیبی
ندیدیم

حضرت آیت الله فرمودند: بیست سال یا بیست و پنج سال پیش (تردید
از گوینده است) نیز چنین گرفتاری برای شما پیش آمد ولی شما جان
» . سالم بدر بردید. بعد یادم آمد که آقا راست می‌فرمایند

جناب حجة الاسلام والمسلمين حاج آقا شوشتری می فرمودند: «شخصی خدمت آیت الله بهجت می رسد و می گوید: آقا! من اکثر شبها برای نماز شب خواب می مانم چه کار کنم؟ دعایی بفرمایید. آقا هم می فرمایند: چه ساعت دوست داری بیدار شوی؟ می گوید: ساعت سه نصف شب. آقای بهجت به ایشان می فرمایند: بروان شاء الله بیدار می شوید»

حاج آقا شوشتری ادامه می دهد: «اینک چندین سال است از آن جریان می گذرد، و آن شخص به من گفت: از آن تاریخ به بعد هر شب سر همان ساعت بیدار می شوم، هر چند یک ساعت قبل خوابیده باشم، و هیچگاه نماز شبم ترک نشده است. و این از کرامات آیت الله بهجت است.

یکی از شاگردان امام قدس سره در خاطره ای می گوید: «پس از آزادی حضرت امام از زندان و ورودشان به قم در سال ۱۳۴۱ هـ. ش. مردم در تمام محله های قم جشن گرفتند و منزل هر روز آکنده از جمعیت بود، در آن زمان حضرت آیت الله العظمی بهجت نیز از کسانی بود که هر روز به منزل امام تشریف می آوردند و مدتی بر در یکی از حجرات بیت ایشان می ایستادند وقتی به ایشان پیشنهاد شد که شایسته نیست بیرون اتاق بایستید، لااقل در داخل اطاق بنشینید. ایشان در جواب فرمود: من بر خود واجب می دانم که جهت تعظیم این شخصیت ارزنده به اینجا آمده و دقایقی بایستم و سپس باز گردم...

آیت الله علامه محمد تقی جعفری (ره) فرمودند

اینکه در روایات آمده است که «هر کس عالمی را در چهل روز زیارت نکند، مات قلبه (قلبش می میرد) و همچنین «زیارة العلماء أحبّ إلى الله تعالى من سبعین طوافاً حول البیت: زیارت علماء در نزد خدا محبوب تر از هفتاد بار طواف نمودن در گرد خانه {خدا} می باشد.» مصداق بارز «علما» آیت الله بهجت هستند. صرف دیدن و ملاقات کردن ایشان خود سر تا پا موعظه است. من هر وقت ایشان را می بینم تا چند روز اثر این ملاقات در من باقی است، و در واقع هشدار دهنده برای ما می باشد...

فرزند ایه الله بهجت درباره پدرش ایه الله محمد تقی بهجت فرمودند::
وی با نماز جان می داد و با زیارت جان دوباره می گرفت، ایشان 40 سال
دو ماه و نیم از سال را به زیارت امام رضا (ع) می رفت اما در طی این 40
سال یک چهل متری برای خودش آنجا تهیه نکرد همیشه دو ساعت
قبل سحر بیدار می شد و به عبادت می پرداخت و نزدیک طلوع آفتاب به
حرم می رفت.

این فرزند آیت الله بهجت ادامه داد: قبل از رفتن به حرم به خاطر عبادت
زیاد توانشان بسیار کم می شد اما در کمال حیرت وقتی از حرم
برمی گشتند انرژی بسیار زیادی پیدا می کردند به طوری که می توان
گفت از حرم که باز می گشتند انگار مست بودند و دوپینگ کرده بودند
بنابراین با من شوخی می کرد و سر به سر من می گذاشت و این انرژی
وصف ناپذیر باعث حیرت ما می شد.

وی بیان داشت: در زیارت حضرت معصومه (س) هم همین طور بودند
به طوری که از سال 1324 شمسی روزی دو ساعت به حرم حضرت
معصومه می رفتند و یک ساعت ایستاده و یک ساعت نشسته زیارت
می کردند و دعای جامعہ کبیرہ و چند بار نیز به نیابت، امین الله
می خواندند.

نشسته می خوابید و می گفت نشسته بخوابید تا خواب بر شما مسلط نشود

خواب ایشان بسیار کم بود به طوری که گاهی نشسته می خوابیدند از
ایشان که می پرسیدیم چرا نشسته می خوابید می گفتند دراز نمی کشم که
خواب بر من مسلط نشود

فرزند ایه الله بهجت فرمودند: اگر از کرامات ایشان می‌گفتی به شدت
عصبانی می‌شدند و می‌گفتند من گدا هستم
وی عنوان کرد: یک موضوعی که به شدت ایشان را عصبانی می‌کرد این
بود که بگویند من فلان کرامت را از شما دیده‌ام این حرف باعث ناراحتی
و عصبانیت ایشان می‌شد طوری که با ناراحتی می‌گفتند من چکاره‌ام؟ من
کاره‌ای نیستم من گدا هستم

!فرزند شما پسر است

سید ... تاجر فرش دو دختر داشت و 18 سال دارای بچه نبود، ناراحتی قلبی هم داشت. به واسطه یکی از دوستان خدمت ایه الله سید عبدالکریم کشمیری از شاگردان ایه الله قاضی رسید

...استاد فرمودند: ناراحتی قلبی شما خوب می شود

.پس از معاینه اطباء دیدند دیگر مشکل قلب ندارد

روزی دیگر فرمودند: شما بچه دار می شوید و خدا یک پسر سالم به شما می دهد

آقا سید تعجب می کند و برای کارش به آلمان می رود و بعد خانواده اش به او اطلاع می دهند که حامله است. دکترها به وسیله سونوگرافی و معاینه .!گفتند بچه دختر است

سید به رئیس بیمارستان تهران می گوید آقائی گفته است بچه پسر است، او در جواب می گوید: آخوندها این چیزها را نمی دانند گوش به !!حرف آخوندها نده

دو روز قبل از زایمان سید خدمت استاد می رسد و عرض می کند، دکتر متخصص زایشگاه تهران می گوید: بچه دختر است
فرمود: پسر است اسمش را علی بگذار

!دو روز بعد خانواده‌اش زایمان کرد و پسر بود
رئیس بیمارستان تعجب کرد و به سید گفت مرا پیش این آقا ببر که این
چنین دقیق خبر داده است...

زیارت اهل قبور

در قم خیابان آذر (طالقانی) قبر موسی مبرقع فرزند بلا فصل امام جواد علیه السلام است که جد ایه الله سید عبدالکریم کشمیری بوده است در کنار قبرش چهل نفر از سادات می باشند که می گویند چهل اختران وقتی ایه الله کشمیری برای زیارت می آیند این چهل تن را به مشاهده می بیند و می فرمایند: توی این چهل نفر بچه شیرخوار هم هست

تأسف بر برزخ یکی از علما

:ایه الله کشمیری فرمودند

در رؤیا دیدم بسیار جای گرمی است و چاهی است، پیرمردی را به موی سرش به وسیله منجنیق بسته بودند و از درون چاه بیرون می کشیدند

پرسیدم اینجا چیست و این فرد کیست؟

گفتند: اینجا برزخ است و محل معذبین است، این شخص یکی از علماء است که بعضی از ساعات برای تنفس او را از چاه عذاب بیرون می آوریم.

فرمود: من آن عالم را ندیدم و لکن طبق نقل آدم بزرگی (از نظر شهرت) بود که کارش در برزخ گیر کرده بود

همچنین فرمودند: یکی از اهل دانش که مردم به او اهتمام داشتند و به او رجوع می کردند را در برزخ دیدم که در کیوسک زندانی است گفتم: علت چیست؟

گفتند: ایشان حرفی زده است که در بعدها در قتل شخصی نقش داشته است.

رفیق اصلی خداست

ایه الله کشمیری فرمودند: به یکی از عرفاء گفتند: چرا رفیق انتخاب

نمی‌کنی؟

فرمود: رفیق (اصلی من) خداست و غیور است، اگر او بیند که با کسی

رفاقت کنم به او برخورد می‌کند، لذا رفیق پیدا نمی‌کنم...

محبت امیرالمؤمنین علیه السلام

مرحوم جعفر آقای مجتهدی درباره ایه الله کشمیری می فرمودند: اینقدر قلب این سید مملو با محبت امیرالمؤمنین است که هر وقت ایشان به منزل ما می آیند، گنبد بارگاه حضرت امیرالمؤمنین نیز همراه ایشان می آید.

اثر وضعی اعمال

نقل شده: مرحوم سید هاشم رضوی هندی که سال‌ها آقا قاضی را درک و در سن 94 سالگی به سال 1370 وفات یافت و در قم مدفون شدند، بارها فرمودند: چون مردم عراق و نجف، حرمت امیرالمؤمنین علیه السلام و اولیای الهی همانند آقای قاضی را نداشتند به بلاهایی از قبیل اخراج از عراق و حکومت بعثی دچار شدند و این‌ها اثر وضعی اعمال آن‌ها بوده است...

سید عباس کاشانی از شاگردان ایه الله قاضی درباره استادش می گوید: در کلاس صبحشان شاید دویست نفر پای درس ایشان می نشستند. وقتی ایشان صحبت می کردند همه گریه می کردند. اگر بگویم تمام دویست نفر گریه می کردند، مبالغه نکرده ام. حرف هایشان هم همان حرف های اخلاقی بود

آقای قاضی به سید هاشم می فرمودند: من به تو و به همه شمایی که می آید این جا می گویم که من هم یکی هستم مثل شما. از کجا معلوم که شما چند نفر در کار من مبالغه نمی کنید و روز قیامت آن جاسم جارو کش کوچه ها رد شود و من هنوز تو آفتاب قیامت ایستاده باشم؟!

آقای قاضی کرامات و مقامات بالایی داشتند و این جریان را بسیاری از آقایان نقل می کنند، که یک شب آمدیم صحن دیدیم آقای قاضی ایستادند و از سرشان نوری است که مثل آفتاب تمام صحن را روشن کرده و مشغول نماز جماعت هستند. ما خوشحال شدیم که ایشان بالاخره قبول کردند که نماز جماعت اقامه کنند. بعد از نماز خدمتشان رفتیم و گفتیم آقا الحمدلله. آقا خندیدند و هیچی نگفتند. و بعد که با رفقا آمدیم منزل آقای قاضی، دیدیم ایشان در همان منزلشان بودند و مشغول اقامه نماز!

نظر علامه طباطبائی در مورد ابن عربی

حجه الاسلام بخشی فرمودند: بنده در یک جلسه خصوصی که در خدمت علامه طباطبائی بودم، ایشان فرمودند: «یکبار در عالم بیداری (نه خواب) محی الدین را در اتاق دیدم و از او در مورد ولایت آقا امیرالمؤمنین (علیه السلام) پرسیدم. اما محی الدین جوابی نداد و سکوت کرد! علامه طباطبائی در ادامه فرمودند: من از سکوت او فهمیدم که هنوز در اعتقاد به «!!ولایت امیرالمؤمنین (علیه السلام) دچار مشکل است

قابل توجه است که حجه الاسلام بخشی تأکید داشتند قضیه ای که علامه طباطبائی فرمودند در عالم بیداری بوده نه خواب و رؤیا

در سوگ همسر

در روزهایی که علامه طباطبایی در سوگ همسرشان محزون و متأثر بود و اشک فراوانی از دیدگانش بر گونه ها جاری می ساخت، یکی از شاگردان سبب این همه آشفتگی و ناراحتی علامه را از این بابت جویا شده بود، علامه پاسخ داده بود:

« مرگ حق است، همه باید بمیریم، من برای مرگ همسرم گریه نمی کنم، گریه من از صفا و کدبانوگری و محبت های خانم بود.

من زندگی پرفراز و نشیبی داشته ام. در نجف با سختی هایی مواجه می شدم، من از حوائج زندگی و چگونگی اداره آن بی اطلاع بودم، اداره زندگی به عهده خانم بود. در طول مدت زندگی ما، هیچ گاه نشد که خانم کاری بکند که من حداقل در دلم بگویم کاش این کار را نمی کرد یا کاری را ترک کند که من بگویم کاش این عمل را انجام داده بود.

در تمام دوران زندگی هیچ گاه به من نگفت چرا فلان عمل را انجام دادی؟ یا چرا ترک کردی؟... من این همه محبت و صفا را چگونه می توانم فراموش کنم

خوشا آنان که دائم در نمازند

نجمه السادات (دختر علامه طباطبایی) نقل میکردند:

« زمانی در درکه ی تهران بودیم که دیدم مرحوم پدر بر سجاده نماز، مشغول عبادت اند. همان

لحظه به حیاط رفتم و مشاهده کردم که ایشان در حیاط قدم می زنند.

باز به اتاق رفته و دیدم همان لحظه، سرگرم عبادت اند! تعجب کردم که چطور در یک لحظه

ایشان در دو جا هستند! این مطلب را با مادرم در میان گذاشتم و مادر فرمود:

« دخترم! مگر نمی دانی این دست از انسانها (اولیاء خدا) هنگامی که دست از عبادت می کشند،

خداوند فرشته ای را به شکل آنان می آفریند تا به جای آنان عبادت کند؟! »

تحولی عظیم

علامه طباطبایی می فرمودند: «حدیث: مَنْ أَخْلَصَ لِلَّهِ أَرْبَعِينَ صَبَاحاً، فَجَرَّ اللَّهُ يَنَابِيعَ الْحِكْمَةِ مِنْ قَبْلِهِ عَلَى لِسَانِهِ: هر کس چهل روز خود را برای خداوند خالص کند، خداوند چشمه های حکمت را از دلش بر زبان وی جاری و روان می کند.» را خواندم و تصمیم گرفتم بدان عمل کنم. پس از آن چله، هرگاه اندیشه و تصور گناهی به ذهنم می آمد، ناخودآگاه و بی فاصله از ذهنم می رفت

یاد خدا

علامه طباطبایی همواره حضور قلب داشت و مدام مشغول ذکر بود. در تمامی حالات - حتی هنگام پژوهش‌های علمی - این حالت را فراموش نمی‌کرد. همین که جلسه یا درس ساکت می‌شد، به ذکر مشغول می‌شد... به نوافل خیلی مقید بود. شب‌های ماه مبارک رمضان تا صبح بیدار بود، مقداری مطالعه می‌کرد و بقیه را به دعا، قرائت قرآن، نماز و اذکار مشغول بود

ناراحتی علامه از افتادن یک گربه داخل چاهی...

همسایه ایشان، نقل می‌کرد: یک روز صبح به دنبال ما فرستاد با اینکه برای کار شخصی به کسی مراجعه نمی‌کرد. رفتیم دیدیم که بسیار ناراحت است و نمی‌توانست مطالعه کند. ... معلوم شد که گربه‌ای در چاه حیاط خلوت خانه اش افتاده است و با آنکه مرتب برای آن غذا و گوشت می‌ریخت ولی بسیار ناراحت بود که چرا ما باید غفلت کنیم و سر چاه را باز بگذاریم تا حیوانک در آن بیفتد. سپس دستور داد که مقنّی بیاورند و در چاه را بکنند و گربه را بیرون بیاورند. طبق نقل فرزندش، این کار حدود 1500 تومان در آن روز برایش خرج برداشته بود. ولی خوشحال بود که برای نجات حیوانی اقدام کرده است.

همسر علامه گفته بود ما در منزل حق نداشتیم برای از بین بردن مورچه یا سوسک و مانند آن سمپاشی کنیم. چون علامه معتقد بود: «اینها جان دارند و ما حق نداریم آنها را بی‌جان کنیم، باید بکوشیم منزل را نظافت کنیم تا اینها پیدا نشوند

پرهیز از مباحثات جدلی

علامه طباطبایی هل هوی و هوس و مباحثات جدلی نبود و همواره به سؤال‌ها، بدون خود نمایی پاسخ می‌داد. یکی از شاگردان علامه طباطبایی می‌گوید: «من در درس خارج فقه و اصول امام خمینی روحی فداه شرکت می‌کردم و درس فلسفه را خدمت استاد علامه طباطبایی می‌خواندم و به این هر دو استاد ربانی بسیار علاقمند بودم و عشق می‌ورزیدم. آن روزها من در مدرسه حجتیه قم ساکن بودم. در یکی از روزها از این دو استاد دعوت کردم که برای صرف ناهار به حجره تشریف بیاورند. دعوت‌م را پذیرفتند و به حجره تشریف فرما شدند. در ضمن من علاقه داشتم که دو استاد ربانی را در بحث‌های فلسفی به مباحثه دو طرفه وادار کنم. اما در این راه موفق نشدم زیرا هر دو استاد بی‌هوی و هوس بودند و از مباحثه‌های جدلی می‌گریختند. در آن مجلس اگر امام خمینی(ره) را مخاطب قرار می‌دادم و چیزی می‌پرسیدم، جواب می‌دادند و علامه طباطبایی سکوت می‌کردند و خوب گوش می‌دادند، اگر از علامه طباطبایی سؤال می‌کردم، جواب می‌دادند و امام خمینی(ره) سکوت می‌کردند و خوب گوش می‌دادند

«.

صدقه دادن و بوسیدن دست خود!

یکی از ارادتمندان مرحوم علامه می‌گوید: «روزی آقای طباطبائی را در مشهد دیدم که از کوچه‌ای عبور می‌کرد و به فقری که روی زمین نشسته بود، برخورد. پولی از جیب درآورده و در کف دست خود گذاشت و پیش آن نیازمند نشست و گفت: «بردار!» آن فقیر پول را برداشت. پس از آن، علامه دست خود را بوسید و برخاست و رفت. بنده به ایشان عرض کردم: «این کار شما - که فرمودید «پول را بردار» و دست خود را بوسیدید - چه دلیلی داشت؟» فرمود: «در روایت است که صدقه پیش از آن که در دست فقیر قرار گیرد، در دست خداوند قرار می‌گیرد. همچنین خدا می‌فرماید: «یدالله فوق ایدیهم: دست خداوند بالای دست آنان است». پس رسم ادب این است که دست انسان زیر دست خدا قرار گیرد؛ من به فقیر گفتم پول را بردار تا دست خدا - که میان دست من و او قرار می‌گیرد - بالاتر از دست من باشد، و هنگامی که در صدقه دادن، ابتدا پول در دست خدا قرار بگیرد، بنابراین دست صدقه‌دهنده دست خداوند را زیارت کرده است و من، این دست زائر را برای تبرک بوسیدم».

حضرت امام صادق (علیه السلام) می‌فرمایند: «پدرم (امام باقر علیه السلام) هرگاه چیزی صدقه می‌داد، آن را در کف [دست] سائل می‌نهاد و پس از آن، آن صدقه را از وی پس می‌گرفت و می‌بوسید و می‌بوییدش و باز آن را به سائل باز می‌گرداند

».

پرداخت وام به نیازمند

فرزند علامه طباطبایی نقل می‌کند: «پدرم از درآمد زمین زراعی که داشت به روستائیانی که نیازمند بودند وام می‌داد و رسید می‌گرفت و چنانچه کسی بعد از دو فصل برداشت محصول قادر به پرداخت بدهی خود نبود، آن را بخشیده و قبض را به خودش پس می‌داد و از طلب خود صرف نظر می‌کرد. یکبار چند قبض دست پدرم بود که از این واسطه‌ها طلبکار بود، آن روز من دیدم قبض‌ها را از جیب خود درآورد، مدتی به آنها نگریست و ناگهان همه را پاره کرد و دور ریخت، در حالی که بیش از حد تصور به پول برای گذراندن معاش عادی احتیاج داشت، من با تعجب پرسیدم: پدر چرا اینکار را کردید؟ نگاهی عمیق به من کرد و گفت: «پسرم اگر داشتند، می‌آوردند و می‌دادند، خدا را خوش نمی‌آید که، من بدانم آنها دستشان خالی است و مع هذا آنها را تحت فشار قرار دهم و ابراز طلبکاری کنم

دفاع از وطن

حضور سربازان روسی در سال 1320، در آذربایجان، ناامنی را افزایش داده بود و مرحوم علامه طباطبائی یز به ناچار یک قبضه تفنگ و یک قبضه سلاح کمری تهیه کردند و اغلب روزها فرزند خود، سید عبدالباقی را همراه خودشان به بیرون از روستا برده و آموزش تیراندازی و نشانه زنی می‌دادند. در سال 1321 - زمانی که علامه در روستای محل تولد خود ساکن شده بود - یک شب چند نفر از روستائیان آمدند و گفتند: «سربازان روسی به روستا حمله کرده اند». مرحوم علامه فوراً تفنگ را برداشته، در پشت بام سنگر گرفتند و مشغول تیراندازی شدند. این کار باعث شد سربازان روسی - که اغلب بی‌سلاح هم بودند! - برگشته و رفتند

•
اثر بیان علامه طباطبایی در ذکر «یا الله»

شخصی نقل کرد که گرفتار وسواس شدیدی شدم؛ به طوری که توانایی تکبیرة الاحرام گفتن نماز را نداشتم. روزی در منزل استاد بزرگوار، علامه (ره)، خدمتشان مشرف شدم و ناراحتی خود را به عرض آن واصل به حق، رساندم. مرحوم علامه فرمودند: «هرگاه می خواهی نماز بخوانی، یک یا الله بگو، سپس نماز را شروع کن.»

به منزل رفتم؛ هنگام نماز فرا رسید و آماده به جا آوردن این واجب شدم. در آن حال دیدم اثری از آن بیماری وسواس که مانع از به جا آوردن نماز بود در من نیست و نیازی [هم] به گفتن یا الله پیدا نکردم. فهمیدم همان یا الله آقای طباطبائی باعث شفایم شده است

«!؟»

خون گریستن موجوداتِ عالم در رثای امام حسین(ع)

مرحوم حجت السلام وجدانی فخر می گوید: «بعد از ظهر عاشورایی به قبرستان «حاج شیخ (قبرستان نو)» در قم رفته بودم که دیدم مرحوم علامه در گوشه ای از قبرستان هستند. برای عرض ارادت نزدیک شده و عرض سلام و ادب کردم. آن بزرگ چند بار از سوز و گداز به من فرمودند: «آقای وجدانی! می دانید امروز چه روزی است؟!» عرض کردم: «بله؛ امروز عاشوراست.» فرمودند: «می بینی همه دنیا، موجودات، آسمان، زمین و جمادات - همه - در حال اشکِ خون ریختن و گریستن بر حضرت سیدالشهدا علیه السلام هستند؟!» متعجب شده و دانستم که ایشان خبر از حقایق هستی می دهند. در همین حال، ایشان خم شده و سنگی از زمین برداشته، آن را به سان سیبی با دست از وسط شکافتند و میان آن را به من نشان دادند. با چشمان خودم، در میان سنگ، خون دیدم! و ساعتی با بهت و حیرت غرق مشاهده آن بودم. وقتی به خود آمدم، متوجه شدم که علامه از قبرستان رفته اند و من در تنهایی به نظاره آن سنگ خونین جگر مشغولم...

توسل در سیره علامه طباطبایی:

توسل به امام زاده

یکی از آشنایان علامه نقل می کند: «برای استاد مشکلی فلسفی رخ داده بود؛ همان ایام به زیارت امامزاده ای رفت و پس از آن، همان امامزاده به خواب ایشان آمده و مشکل علمی استاد را حل کرد!»

باز ایشان نقل کردند که: «اهل علمی دیوانه شده بود. او را نزد علامه آوردند و استاد علامه یک ربع ساعت به وی نگریست؛ در اثر نگاه ایشان، بیمار عاقل و سالم شد.»

استاد امجد از زبان علامه طباطبائی نقل می کنند که ایشان فرمود: «باطن دنیا، صلوات بر محمد و آل محمد (صلوات الله علیهم اجمعین) است.»

اکثر افراد تصور می کردند که شاید فیلسوف بزرگی چون علامه طباطبایی کمتر به زیارت برود، روزی در سفر مشهد یکی از حاضرین از علامه پرسید: شما هم به حرم می روید؟ علامه پاسخ داد: «آری» آن فرد پرسید: آیا شما هم مثل عامه مردم ضریح حضرت را می بوسید؟! علامه فرمود: «نه تنها ضریح، بلکه خاک و تخته در حرم را و هر چه متعلق به اوست می بوسم.»

او حتی در حل مسایل علمی و فلسفی و تفسیری، از معنویت ارواح معصومین علیهم السلام، استمداد می جست و گاهی برای حل مسایل تفسیری چندین ساعت، حتی یک شبانه روز به درون گرایی می پرداخت و از خدا و پیامبر و ائمه استمداد می طلبید. علامه می گفت: «ما هر چه داریم از اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم داریم.»

آیت الله بهجت در مورد تبرّی جستن از دشمنان اهل بیت (ع) می فرمایند: آقای طباطبائی (ره) می فرمود: «پس از نمازها، معاویه را لعن می کنم زیرا همه مفاصد قرنهای پس از وی را، مستند به او می دانم.»

استادی نقل می کنند که آیت الله طباطبائی می فرمود: «در بازبینی و تصحیح جلد اول المیزان، دو هزار غلط فاحش یافتیم! (مثلاً به جای «روز» نوشته بودم «شب») و در تصحیح بار دوم، ششصد غلط! و حالا بهتر می فهمم «معصوم» و «عصمت» یعنی چه!»

صاحب تفسیر البصائر نقل می کند: «اوایل تحصیل کتابی خواندم که بر مذهب شیعه دوازده امامی تاخته بود. پس از مطالعه آن، حالم دگرگون شد و گریه ام گرفت. بعدها (در سال 1356 ش)

که آن خاطره و گریه را به علامه طباطبائی عرض کردم، فرمود: «در آن هنگام (که برای مظلومیت اهل بیت علیهم السلام گریستی) هر چه از خدا می خواستی، می گرفتی.» یکی از اساتیدمی گوید به مرحوم علامه عرض کردم: وقتی به حرم مشرف می شویم، چگونه زیارت کنیم؟ فرمودند: «مگر چیزی جز خدا مشاهده می شود؟!»

علامه هر ساله ایام فاطمیه، ده روز در خانه اش برای شهادت حضرت فاطمه علیها السلام اقامه عزاء می نمودند و همه بستگان و اعضای خانواده حتی دخترانشان که در شهرهای دیگر سکونت داشتند مقید بودند، در این مدت در مجلس شرکت کنند. معمولاً در تهران و شهرستانها که می رفتند کمتر دید و بازدید می کردند ولی وقتی که می گفتند: در همسایگی، یا فلان محل، مجلس روضه و توسلی به حضرت زهرا علیها السلام است، فوراً شرکت می کردند. حتی برای رفع خستگی در محافل به علت رفت و آمد زیاد، گاهی مداحی را صدا می کردند تا چند جمله ذکر مصیبت کند و او با عشق و علاقه خاصی شدیداً گریه می کردند. و یک بار هنگام خواندن خطبه حضرت صدیقه طاهره علیها السلام به عبارت لیس غیره که رسید، بسیار مبهوت شد؛ بعد رو به ما کرده و فرمود: «شما که این همه کتاب فلسفی و عرفانی خوانده اید، آیا دیده اید کسی بتواند چنین بگوید؟!» و نیز

و نیز سفارش می کرد که شب های قدر، به یاد حضرت فاطمه زهرا علیها السلام باشیم. در گشودن رمز و راز این سفارش، کافی است به روایتی از حضرت امام صادق علیه السلام اشاره شود که فرمودند: «فمن عرف فاطمه حق معرفتها، فقد ادرك ليلة القدر: پس هر کس فاطمه علیها السلام را آن چنان که باید، بشناسد، حتماً شب قدر را درک کرده است

رفت حضرت امام رضا (علیه السلام)

علامه می فرمودند: «همه امامان علیهم السلام لطف دارند، اما لطف حضرت رضا علیه السلام محسوس است.»

و در نقلی دیگر، بیان می کردند: «همه امامان معصوم علیهم السلام رؤوف هستند، اما رأفت حضرت امام رضا علیه السلام ظاهر است.» و نیز می فرمودند: «انسان هنگامی که وارد حرم رضوی علیه السلام می شود، مشاهده می کند که از در و دیوار حرم آن امام (ع) رأفت می بارد.» ایشان هر ساله به مشهد مشرف می شد حتی در پنج شش ماه آخر عمر با همه کسالتی که داشت به مشهد مشرف شد. یکی از بستگان نزدیک ایشان می گفت: «با آغوش باز با آن کهولت سن و کسالت، جمعیت را می شکافت و با علاقه ضریح را می بوسید و توسل می جست که گاهی به زحمت او را از ضریح جدا می کردیم...» او می گفت: «من به حال این مردم که این طور عاشقانه ضریح را می بوسند، غبطه می خورم...»

زمانی نویسنده مشهوری بوسیدن ضریح امامان علیهم السلام و این قبیل احترام نهادن ها را تشنیع می کرد. وقتی سخن او را به مرحوم علامه در حرم رضوی علیه السلام عرض کردند، ایشان فرمود: «اگر منع مردم نبود، من از دم مسجد گوهرشاد تا ضریح، زمین را می بوسیدم.» و روزی در صحن حرم امام رضا علیه السلام شخصی به علامه [که اصلاً اذن نمی داد کسی دست ایشان را ببوسد] عرض کرد: «از راه دور آمده ام و می خواهم دست شما را ببوسم.» علامه فرمود: «زمین صحن را ببوس که از سر من هم بهتر است!»

یک بار علامه می خواستند به روضه رضوی علیه السلام مشرف شوند. به ایشان عرض شد: «آقا! حرم شلوغ است؛ وقت دیگری بروید!» فرمودند: «خوب، من هم یکی از شلوغ ها!» و رفتند. مردم هم که ایشان را نمی شناختند تا راهی برایشان بکشایند و در نتیجه، هر چه سعی کردند دستشان را به ضریح مبارک برسانند، نشد و مردم ایشان را به عقب هل دادند. وقتی بازگشتند، اطرافیان پرسیدند: «چطور بود؟» فرمودند: «خیلی خوب بود! خیلی لذت بردم!»

حجت الاسلام معزی نقل می کند که یک بار در ایام طلبگی به مشهد رفته بودم و در صحن های حرم رضوی علیه السلام گام می زدم و به بارگاه امام علیه السلام می نگریستم اما داخل رواقها و

روضه نمی رفتم. ناگهان دست مهربانی بر روی شانه هایم قرار گرفت و با لحنی آرام فرمود:
«حاج شیخ حسن! چرا وارد نمی شوی؟!» نگاه کردم و دیدم علامه طباطبائی است. عرض کردم:
خجالت می کشم با این آشفتگی روحی بر امام رضا علیه السلام وارد شوم. من آلوده کجا و حرم
پاک ایشان کجا! آنگاه مرحوم علامه فرمود: «طیب برای چه مطب باز می کند؟ برای اینکه
بیماران به وی مراجعه کنند و با نسخه او تندرستی خود را بیابند. این جا هم دارالشفای آل محمد -
علیهم السلام - است. داخل شو که امام رضا علیه السلام طیب الأطباء است

علامه طباطبایی در ماه رمضان روزه خود را با بوسه بر ضریح مقدس حضرت معصومه سلام الله علیها، افطار می کرد، ابتدا پیاده به حرم مشرف می شد و ضریح مقدس را می بوسید، سپس به خانه می رفت.

از علامه خواستند درباره بانوی عفاف، حضرت فاطمه معصومه علیها السلام، چیزی بگویند؛ فرمودند: «ایشان مادر ما هستند.»

حضرت امام صادق علیه السلام درباره این نوه عزیزشان می فرمایند: «تدخل بشفاعتها شيعتي الجنة باجمعهم: مقام و قدرت حضرت معصومه علیها السلام چنان است که اگر بخواهند همه شیعیان من، با شفاعت او به بهشت می روند.»

همه خلق اند زیر سایه ی او آفتاب خداست معصومه!

یکی از معلمان قم می گوید: روزی مشاهده کردم که علامه طباطبائی هنگام ورود به حرم حضرت فاطمه معصومه علیها السلام از خاک اطراف درهای صحن به دیدگانش کشید. وقتی علت این کار را از ایشان پرسیدم، فرمود: «ما که لیاقت نداریم از گرد و غباری که بر ضریح مقدس این خانم و اطراف آن نشسته، به چشمان بکشیم

علامه طباطبائی از قول استادشان مرحوم آقای قاضی می فرمودند: «من از باباطاهر تعجب می کنم که در شعرش چنین سروده:

یکی درد و یکی درمان پسندد یکی وصل و یکی هجران پسندد

من از درمان و درد و وصل و هجران پسندم آنچه را جانان پسندد

چه طور باباطاهر گفته است: اگر جانان، هجران را پسندد، من هم آن را می پسندم؟! چگونه انسان می تواند این را بپذیرد؟! عاشق بر هر چیز صبر می کند اما بر فراق، صبر نمی تواند کرد. مولا علی علیه السلام در دعای کمیل می فرماید: مولا و آقای من! گیرم بر عذاب تو صبر کنم؛ بر دوری تو چگونه شکیبا باشم؟! (فکیف أصبر علی فراقک)

ولیّ خدا

علامه طباطبائی فرمودند: «روزی از خیابان عبور می کردم. بنّایی را در حال چیدن بنای ساختمان دیدم. ناگهان دیدم بنّا پایش لغزید از آن بالا به پایین افتاد. در همین حال، کارگر او که پایین ساختمان بود، نگاهی به بنا کرد و گفت: «نیفت!» دیدم بنا از همان بالا آرام پایین آمد. من به دنبال کارگر به راه افتادم تا ببینم او کیست که خود را به کارگری زده است؟! بعد فهمیدم آن فرد، شخصی است که هر روز به محضر مقدس ولی عصر - عجل الله تعالی فرجع الشریف - مشرف می شود

راز خلقت انسان

از قول آیت الله حسن زاده نقل شده: «شبی در این موضوع فکر می کردم که چرا خداوند، انسان ها را آفرید؟ آیاتی مانند و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون را هم که از نظر می گذراندم و این که در تفسیرش فرموده اند: لیعبدون، یعنی لتعرفون، باز این اشکال به ذهنم می آمد که عبادت، فرع معرفت است، و ما که معرفتی نسبت به خدا نداریم، پس چه عبادتی؟! و ...» صبح، اول وقت، به حضور استاد علامه طباطبائی رسیده و سؤال را با ایشان در میان گذاشتم که «حضرت استاد! پس چه کسی بناست خداوند را عبادت کند؟!» ایشان در بیانی کوتاه فرمودند: «گرچه یک نفر!!» تا این جمله را فرمودند، من آرام شدم؛ همان دم به یاد وجود مقدس امام زمان علیه السلام افتادم و خاطرمد آمد که زمین و عالم، هماره چنین شخصی را دارد. دیگران همگی طفیلی وجود انسان کامل (معصوم) هستند و گویی هدف از خلقت آنان، به خلقت موجود تام و کامل باز می گردد.» امیر بیان، علی علیه السلام، خود پرده از راز خلقت برداشته اند: «فانا صنائع ربنا و الناس بعد صنائع لنا: ما ساخته پرودگاریم خوشتنیم و مردم - همگی - پس از ما برای ما ساخته و آفریده شده اند...»

اراده بسیار قوی

مرحوم، علامه طباطبایی اراده بسیار قوی ای داشتند. وقتی که ایشان را برای معالجه به لندن برده بودند پزشکان گفتند: درمقابل چشم شما پرده ای هست که باید برداشته شود تا چشم، بینایی خود را از دست ندهد. ایشان هم اعلام رضایت کرده بودند. بعد که پزشکان گفته بودند، برای عمل جراحی باید شما را بیهوش کنیم، مخالفت کرده بودند و فرموده بودند: «بدون بیهوش کردن عمل کنید.» و پزشکان گفتند، چون چشم باید به مدت پانزده دقیقه باز باشد و پلک نزنند ناچاریم که شما را بیهوش کنیم. علامه طباطبایی فرموده بودند: «من چشم خود را باز نگه می دارم.» و به مدت هفده دقیقه چشم خود را باز نگه داشته بودند و حتی یک بار هم پلک نزده بودند. این حکایت از اراده بسیار قوی و نیرومند ایشان می کند

مهندس عبدالباقي، فرزند علامه نقل می کند: «هفت، هشت روز مانده به رحلت علامه، ایشان هیچ جوابی به هیچ کس نمی داد و سخن نمی گفت، فقط زیر لب زمزمه می کرد: «لا اله الا الله».

اهمیت به نماز

هنگامی که علامه طباطبائی برای عمل جراحی چشم به خارج سفر کردند در راه، نماز را در هواپیما خواندند و از این جهت خیلی غمگین و ناخرسند شدند. پس از عمل، طبیب جراح به ایشان گفت: «خوشبختانه جراحی چشم شما با موفقیت همراه بود.» علامه فرمودند: «اما من بسیار ناراحتم!» طبیب علت ناخرسندی ایشان را پرسید و ایشان گفتند: «هنگام آمدن، نماز را در هواپیما خواندم و نتوانستم آن گونه که شایسته بود، انجام دهم. از این که در بازگشت هم باید نماز را در هواپیما بخوانم، افسرده ام!» آن طبیب با شرکت هواپیمای گفت و گو می کند تا شرکت، پرواز را تنظیم و در جایی توقف کند تا علامه نمازشان را روی زمین بخوانند؛ اما شرکت پاسخ می دهد که برایش ممکن نیست. دکتر، بار دیگر با یک شرکت هواپیمایی خصوصی صحبت می کند و آنان می پذیرند که در میان راه، در فرودگاه توقف کنند تا علامه طباطبائی نمازشان را روی زمین و آن گونه که می پسندند، به جا آورند

سیطره الهی

حجت الاسلام ممدوحی نقل می کنند: «مرحوم علامه طباطبائی جلساتی داشتند که گاهی در منزل خودشان و گاهی در خانه بعضی شاگردانشان تشکیل می شد. یک بار که در اواخر عمرشان قرار بود برای حضور در یکی از جلسات، شبانه از کوچه پس کوچه های تاریک شهر قم عبور کنند؛ با ارتعاشی که در بدن داشتند و راه ناهموار منزلی که آن شب قرار بود بروند و تاریکی کوچه ها، یکی از اطرافیان عرض کرد: احتمال دارد - خدای نکرده - با این وضع، به زمین بخورید. می شود جلسه این هفته را مثلاً در خانه خود حضرت عالی برپا کرد تا اذیت نشوید. علامه فرمودند: «مگر ما در روز به وسیله نور خورشید خود را نگه می داریم و مگر نور خورشید باعث می شود زمین نخوریم؟!»

«قل من یکلؤکم باللیل و النهار من الرحمن؟! بگو: چه کسی شما را در شب و روز از [هر آسیب] خدای رحمان حفظ می کند؟! سوره انبیاء آیه 42»

داروی همه دردها

حجت الاسلام عبدالقائم شوشتری می گوید: به مرحوم علامه طباطبائی عرض کردم: «من چله نشستم؛ عبادت ها کردم؛ خدمت بزرگان رسیدم و ... اما مشکلم حل نشد!» ناگهان حال ایشان دگرگون شد و دست بر صورت نهادند و گریستند و در میان گریه فرمودند: «داروی همه دردها خداست! داروی همه دردها خداست

همسر علامه گفته بود ما در منزل حق نداشتیم برای از بین بردن مورچه یا سوسک و مانند آن سمپاشی کنیم. چون علامه معتقد بود: «اینها جان دارند و ما حق نداریم آنها را بی جان کنیم، باید بکوشیم منزل را نظافت کنیم تا اینها پیدا نشوند.»

آیت الله جوادی می فرماید: علامه طباطبائی - رضوان الله علیه - عاطفی بودند ... می فرمودند: «ما مرغ خانگی را نمی کشیم؛ باید آن قدر بماند تا بمیرد»

ادب علامه

علامه محمد حسین حسینی تهرانی فرمودند: علامه طباطبایی آنقدر متواضع و مؤدب، و در حفظ آداب سعی بلیغ داشت که من کراراً خدمتشان عرض کردم: آخر این درجه از ادب شما و ملاحظات شما ما را بی ادب می‌کند! شما را بخدا فکری بحال ما کنید!

از قریب چهل سال پیش تا بحال دیده نشد که ایشان در مجلس به مٹکا و بالش تکیه زنند، بلکه پیوسته در مقابل واردین، مؤدب و قدری جلوتر از دیوار و پایین دست میهمان وارد می‌نشستند. من شاگرد ایشان بودم و بسیار بمنزل ایشان می‌رفتم، و به مراعات ادب می‌خواستم پائین‌تر از ایشان بنشینم؛ ابدأ ممکن نبود.

ایشان بر می‌خاستند، و می‌فرمودند: بنابراین ما باید در درگاه بنشینیم یا خارج از اطاق بنشینیم! در چندین سال قبل در مشهد مقدس که وارد شده بودم، برای دیدنشان بمنزل ایشان رفتم. دیدم در اطاق روی تشکی نشسته‌اند (بعَلّت کسالت قلب، طیب دستور داده بود روی زمین سخت ننشینند). ایشان از روی تشک برخاستند و مرا به نشستن روی آن تعارف کردند، من از نشستن خودداری کردم. من و ایشان مدتی هر دو ایستاده بودیم، تا بالاخره فرمودند: بنشینید، تا من باید جمله‌ای را عرض کنم!

من ادب و اطاعت کرده و نشستم. و ایشان نیز روی زمین نشستند، و بعد فرمودند: جمله‌ای را که می‌خواستم عرض کنم، اینست که: «آنجا نرم‌تر است.»!

از همان زمان طلبگی ما در قم، که من زیاد بمنزلشان می‌رفتم، هیچگاه نشد که بگذارند ما با ایشان به جماعت نماز بخوانیم. و این غصّه در دل ما مانده بود که ما جماعت ایشان را ادراک نکرده‌ایم؛ و از آن زمان تا بحال، مطلب از این قرار بوده است. تا در ماه شعبان امسال که بمشهد مشرف شدند و در منزل ما وارد شدند، ما اطاق ایشان را در کتابخانه قرار دادیم تا با مطالعه هر کتابی که بخواهند روبرو باشند. تا موقع نماز مغرب شد. من سجاده برای ایشان و یکی از همراهان که پرستار و مراقب ایشان بود پهن کردم و از اطاق خارج شدم که خودشان به نماز مشغول شوند، و سپس من داخل اطاق شوم و بجماعت اقامه شده اقتدا کنم؛ چون می‌دانستم که اگر در اطاق باشم ایشان حاضر برای امامت نخواهند شد.

قریب یک رُبع ساعت از مغرب گذشت. صدائی آمد، و آن رفیق همراه مرا صدا زد، چون آمدم گفت: ایشان همینطور نشسته و منتظر شما هستند که نماز بخوانند.

عرض کردم: من اقتدا می‌کنم! فرمودند: ما مُقتدی هستیم!

عرض کردم: استدعا میکنم بفرمائید نماز خودتان را بخوانید! فرمودند: ما این استدعا را داریم. عرض کردم: چهل سال است از شما تقاضا نموده‌ام که یک نماز با شما بخوانم تا بحال نشده است؛ قبول بفرمائید! با تبسم ملیحی فرمودند: یک سال هم روی آن چهل سال. و حقاً من در خود توان آن نمی‌دیدم که بر ایشان مقدّم شده و نماز بخوانم، و ایشان بمن اقتدا کنند؛ و حالِ شرم و خجالت شدیدی بمن رخ داده بود. بالاخره دیدم ایشان بر جای خود محکم نشسته و ب هیچ وجه من الوجوه تنازل نمی‌کنند؛ من هم بعد از احضار ایشان صحیح نیست خلاف کنم، و به اطاق دیگر بروم و تنها نماز بخوانم.

عرض کردم: من بنده و مطیع شما هستم؛ اگر امر بفرمائید اطاعت می‌کنم! فرمودند: امر که چه عرض کنم! اما استدعای ما این است! من برخاستم و نماز مغرب را بجای آوردم، و ایشان اقتدا کردند. و بعد از چهل سال علاوه بر آنکه نتوانستیم یک نماز به ایشان اقتدا کنیم امشب نیز در چنین دامی افتادیم.

ادب نسبت به قرآن

حجت الاسلام موسوی همدانی مترجم تفسیر المیزان نقل کرده اند که زمانی در یکی از روزها که مشغول ترجمه المیزان بودم، قرآن دستم بود و تفسیر هم روبرویم و در این حالت می خواستم کتاب دیگری را باز کنم، اما چون احتمال داشت آن صفحه مورد نظر قرآن بسته شود و بهم بخورد، قرآن را از پشت، روی زمین نهادم، علامه طباطبایی که حالات و رفتارم را مشاهده می کرد، فوراً قرآن را برداشت و بر آن بوسه زد و به من گفت: «دیگر از این کارها نکنید.»

یکی از شاگردان علامه طباطبایی می گوید: وقتی که غروب فرا می رسید، علامه طباطبایی به تلاوت قرآن مشغول می شدند، عرض کردم آقا چرا در این موقع که هوا تاریک است قرآن می خوانید؟ می فرمود: «قرائت قرآن به نور چشم می افزاید همان گونه که بصیرت دل را افزایش می دهد.» اگر موقعیتی پیش می آمد قرائت قرآن و برخی از نوافل را در راه یا حتی سوار بر اتومبیل انجام می داد... حتی در این اواخر که بیماری رعشه ایشان را گرفتار ساخته بود و واقعاً رنجشان می داد و مرتب داروی اعصاب مصرف می کرد، تلاوت قرآن را ترک نمی نمود.

حجت الاسلام قرائتی نقل می کند: خدا رحمت کند علامه طباطبائی را! می فرمود: «هر دو سال یک بار باید تفسیر قرآن نوشته شود. چون هر بار که انسان در قرآن تدبر می کند، به مطالب تازه ای می رسد.»

حجت الاسلام محمد فاضل (تبریزی) نقل می کنند که: ...روزی ایشان در ماشین، قرآنی از جیب خود درآورده و به بنده فرمود: «من عهد دارم که هر روز یک جزء از قرآن را بخوانم و الان چهل سال است که این کار را انجام می دهم. دیشب شما علما مزاحم شدید، نتوانستم بخوانم و اکنون قضا می کنم! هر ماه یک ختم قرآن تمام می شود و باز از ابتدای آن شروع می کنم و هر بار می بینم که انگار اصلاً این قرآن، آن قرآن پیشین نیست! از بس مطالب تازه ای از آن می فهم! از خدا می خواهم به بنده عمر بسیاری دهد تا بسیار قرآن بخوانم و از لطایف آن بهره ببرم. نمی دانید من چه اندازه از قرآن لذت می برم و استفاده می کنم!»

یکی از اساتیدمی گوید: «هرگاه از ایشان می پرسیدم: چگونه قرآن بخوانیم؟ می فرمودند: «توجه داشته باشید که کلام الله است.»

نجمه السادات طباطبائی (فرزند علامه) از قول پدر می گوید: «بشر باید عاطفه داشته باشد کسی که عاطفه ندارد، یعنی با قرآن دوست نیست!»

حضرت صادق علیه السلام فرمودند: «(والله) لقد تجلی الله لخلقه فی کلامه ولکنهم لایبصرون: (به خدا قسم که) خداوند در سخن خویش (قرآن) بر آفریدگان خود تجلی کرده، اما آنان او را نمی بینند (و توجه ندارند).

علامه(ره) با نهج البلاغه و کتاب های حدیثی همان معامله را می کرد که با قرآن معامله می کرد، یعنی آن را می بوسید و روی چشم می گذاشت. اگر در مجلسی، کتاب روایی، مانند بحارالانوار، روی زمین بود، آن را برمی داشت و می بوسید و روی طاقچه می نهاد؛ و به قفسه کتابی که کتاب حدیث در آن بود، پشت نمی کرد.

علت تفسیر قرآن

استاد سید محمد علی علوی نقل می کنند که: «روزی با مرحوم آیت الله موسوی گلپایگانی به دیدن علامه طباطبائی در منزلشان رفتیم. در میان صحبت های آن روز، این سخن پیش آمد که چه انگیزه ای باعث شد که آیت الله طباطبائی، با اینکه اشتغال و تخصصشان فلسفه بود، به قرآن رو آوردند و تفسیر المیزان را نوشتند؟

مرحوم علامه فرمود: «بله؛ من مدتی دنبال فلسفه بودم تا اینکه شبی مادرم را در خواب دیدم که به من گفت: «محمد حسین! تو که این اندازه در پی فلسفه هستی، فردای قیامت چه خواهی کرد؟! دستت خالی است.» مرحوم علامه که به مادر خود علاقه بسیاری داشت و می فرمود: «مادرم حق بزرگی بر گردن من دارد.» ایشان ادامه داد: «در خواب به مادرم گفتم: «پس چه کنم مادر؟» مادرم گفت: «به دامان قرآن چنگ بزن! در پی قرآن و تفسیر آن برو تا انشاء الله شفاعتت بکند.» من وقتی این خواب را دیدم، خیلی مضطرب و نگران شدم و دریافتم که مادرم کلام بسیار جالبی فرموده است. با خود گفتم: چه بهتر که این آخر عمری، به ذیل عنایت قرآن، متوسل بشوم و این، انگیزه شد که من شب و روز به نگارش تفسیر المیزان همت بگمارم و بحمدالله، با عنایت خداوند و دعای مادرم، موفق به اتمام دوره آن شدم و این را از برکات عنایت مادرم می دانم

انقطاع از دنیا

در ماههای آخر حیات دنیوی علامه طباطبایی، این فیلسوف و حکیم متشرع، دیگر به امور دنیا توجهی نداشت و کاملاً از مادیات غافل بود و در عالم معنویت سیر می کرد، ذکر خدا بر لب داشت و گویی پیوسته در جهان دیگر بود. در روزهای آخر حتی به آب و غذا هم توجه نداشت. چند روز قبل از وفاتش به یکی از دوستان فرموده بود: «من دیگر میل به چای ندارم و گفته ام سماور را در جهان آخرت روشن کنند، و میل به غذا ندارم.»

و بعد از آن هم دیگر غذا میل نکرد، با کسی سخن نمی گفت و حیرت زده به گوشه اطاق می نگریست.....یکی از شاگردان می گوید: روزی بعیادت رفتم؛ در حالیکه حالشان سنگین بود، دیدم تمام چراغهای اطاقها را روشن نموده، و لباس خود را بر تن کرده با عمامه و عبا و با حالت ابتهاج و سروری زائد الوصف در اطاقها گردش می کنند؛ و گویا انتظار آمدن کسی را داشتند.

همچنین یکی از مدرسین محترم حوزه علمیه قم نقل کردند که در روزهای آخر عمر علامه طباطبایی در حضورش بودم، دیدم دیده گشودند و فرمودند: «آنها را که انتظارشان داشتم به سراغمان آمدند...»

حالات مرحوم علامه در اواخر عمر دگرگون شده و مراقبه ایشان شدید شده بود و کمتر تناول می کردند، و مانند استاد خود، مرحوم آیه الله قاضی ابن بیت حافظ را می خواندند و یک ساعت می گریستند

کاروان رفت و تو در خواب و بیابان در پیش
کی روی؟ ره زکه پرسى؟ چه کنی؟ چون
باشی؟

همان روزهای آخر، کسی از ایشان پرسید: در چه مقامی هستید؟ فرموده بودند: مقام تکلم

سائل ادامه داد: با چه کسی؟ فرموده بودند: با حق

حجت الاسلام ابوالقاسم مرندي می گوید:

« یک ماه به رحلتشان مانده بود که برای عیادتشان به بیمارستان رفتم. گویا آن روز کسی به دیدارشان نیامده بود. مدتی در اتاق ایستادم که ناگهان پس از چند روز چشمانشان را گشودند و نظری به من انداختند.

به مزاح [از آن جا که ایشان خیلی با دیوان حافظ دمخور بودند] عرض کردم: آقا از اشعار حافظ چیزی در نظر دارید؟ فرمودند:

صلاح کار کجا و من خراب کجا؟ بقیه اش را بخوان!

گفتم: ببین تفاوت ره از کجاست تا به کجا

علامه تکرار کردند: تا به کجا! و باز چشم خود را بستند و دیگر سخنی به میان نیامد...

شیخ حسنعلی نخودکی اصفهانی

ولادت

عارف کامل، سالک زاهد صاحب کرامت، حاج شیخ حسنعلی فرزند علی اکبر فرزند رجبعلی مقدادی اصفهانی - رحمه الله علیه - در سال 1279 در نیمه ماه ذی القعدة، در خانواده‌ای متدین، زاهد و متقی و دوستدار اهل علم، چشم به جهان گشود.

این ولادت میمون و خجسته، مرحوم ملا علی اکبر را که از دوستان مرحوم محمد صادق درویش تخت پولادی و از عارفان صاحب نفس بود، بی اندازه خوشحال و مسرور کرد؛ زیرا آن مرد خدا مدتها آرزوی داشتن پسری را داشت و با خود عهد کرده بود که به زیارت معصومین - علیهم السلام - مشرف و در آن جا متوسل شود تا خداوند به او پسری عنایت کند. این سفر انجام شد و ملا علی اکبر به آرزوی خود رسید.

پدر نام فرزند را به توصیه و سفارش مرادش، حاجی صادق حسنعلی برگزید.

- پدر، الگوی زهد و پارسایی

حسنعلی در خانواده‌ای متقی و زاهد پرورش یافت. پدر وی، مرحوم ملا علی اکبر، مردی متقی و پرهیزگار و معاشر و دوستدار اهل علم و ملازم مردان حق و عارفان بزرگی چون حاج محمد صادق تخت پولادی بود. او بر اثر مشاهده کراماتی از حاج محمد صادق در مورد همسرش و افزایش شیر در سینه او، تا آخر عمرش از ارادتمندان ویژه مرحوم حاجی محمد صادق گردید و مدت 22 سال در خدمت او بود و شبهای دوشنبه و جمعه نزد او می‌رفت و در تخت پولاد با او به عبادت و ریاضت می‌پرداخت.

این پدر ارزنده، نیمی از آنچه، از راه کسب و کار به دست می‌آورد، در اختیار حاج محمد صادق می‌گذاشت و به همراه او به فقرا و مستمندان کمک می‌رساند.

از دیگر افتخارات ملا علی اکبر- پدر مرحوم شیخ حسنعلی - که بعدها آن فرزند خلف و صالح با عشق و علاقه آن را دنبال کرد، خدمت به سادات و فرزندان حضرت زهرا - علیها السلام - بود.

مرحوم ملا علی اکبر، در تربیت و پرورش فرزندش، نهایت دقت و تلاش را به عمل آورد.

وی فرزند دلبندش را از همان کودکی در هر سحرگاه که خود برای عبادت و شب زنده داری بر می خاست، بیدار می کرد تا او لذت مناجات، نماز، دعا و راز و نیاز را از همان سالهای کودکی بچشد و ذکر و یاد خدا، شیر جانش شود.

این پدر شایسته، فرزندش را از هفت سالگی نزد حاج محمد صادق تخت پولادی که دارای نفسی گرم بود، برد و تربیت و تهذیب وی را به او واگذار کرد. مرحوم حاج شیخ حسنعلی تا یازده سالگی که استادش وفات یافت، در خدمت او بود.

فرزند مرحوم شیخ حسنعلی در این باره می نویسد:

«پدرم از همان کودکی زیر نظر حاجی به نماز و روزه و انجام مستحبات و نوافل شب و عبادت پرداخت و تا یازده سالگی که فوت آن مرد بزرگ اتفاق افتاد، پیوسته مورد لطف و مرحمت خاص مرشد و استاد خود بود

شیخ حسنعلی اصفهانی بر این باور بود که بعد از علم توحید و ولایت و احکام شریعت که تحصیل آن واجب است، باید به تحصیل دانش های دیگر پرداخت؛ چون جهل، در هر دانشی ناپسند است و مراد از حرمت برخی از علوم و فنون، به کار گرفتن آنهاست و نه آموزش آنها. وی فقه، تفسیر، هیئت و ریاضیات را به طلبه ها می آموخت؛ ولی فلسفه و علوم الهی را به این شرط درس می داد که ابتدا طلبه با اخبار معصومین - علیهم السلام - آشنا باشد و در تزکیه نفس بکوشد؛ چون به نظر وی، برخی از مشکلات حکمت و فلسفه، با مکاشفه میسر است و اگر برخی شرایط مکاشفه در طالب علم نباشد، تحصیل آن بر وی نارواست و ممکن است او، را از جاده شریعت منحرف کند.

مرحوم نخودکی بیشتر شبها تا صبح بیدار می ماند و از پانزده سالگی تا پایان عمر پربرکتش، هر ساله ماه رجب و شعبان و رمضان و ایام البیض هر ماه را روزه دار بود.

وی در شهرضا با عارفی دلسوخته، به نام «سید جعفر حسینی قزوینی» ملاقات کرد و با دیدن کرامات معنوی آن مرد خدا، شیفته او گردید. در این ملاقات، آن عارف بزرگ از باطن او خبر داد و گفت: نه روز است که چیزی نخورده‌ای؛ جز با آب روزه نگشوده‌ای؛ ولی در ریاضت هنوز ناقصی؛ زیرا که اثر گرسنگی در رخسارت هویدا و ظاهر گشته و آن را شکسته و فرسوده کرده است؛ در حالی که مرد کامل از چهل روز گرسنگی نیز چهره‌اش شکسته نمی شود.

شیخ حسنعلی نخودکی درباره راه و روش عرفانی خود در جواب نامه
یکی از سادات دزفول می نویسد

عرض می شود به تمام احباء اظهار فرمایید که طریقه فلانی غیر از «
طریقی است که شنیده‌اید، همه بدانید که طریقه حقیر، طریقی است که
تمام مطالب شرع را نهایت اهتمام است؛ خلاف باقی طرق که به مطالب
شرعیه خیلی بی اعتنا هستند. در طریقه حقیر، خصوصا نماز خیلی مورد
توجه است که هر چه زحمت و توجه است، به نماز معطوف دارید.
بدانید که مدار و معیار امر و طریقه ما بر سه چیز است؛ شب زنده داری،
لقمه حلال و توجه به نماز، به ویژه نماز اول وقت و حضور قلب در آن

سیر و سیاحت عجیب

فرزند ایشان نقل می کند: به خاطر دارم که شخصی بنام « صنیعی » از اهل اصفهان که ریاست اداره تلفن مشهد را نیز به عهده داشت، برای من حکایت کرد که: « وقتی به درد پا مبتلا شدم و به ارشاد و به اتفاق دو تن از دوستانم به نامهای حسن روستائی و شاهزاده دولتشاهی به خدمت مرحوم حاج شیخ حسنعلی اصفهانی رحمه الله علیه رفتم تا توجهی فرمایند و از آن درد خلاص گردم، چون به خانه او رفتم، دیدم که در اطاق گلی و بر روی تخت پوست و زیلویی نشسته است

در دلم گذشت که شاید این مرد نیز با این ظواهر، تدلیس می کند. پس از شنیدن حاجتم، فرمود تا دو روز دیگر به خدمتش برسم

روز موعود رسید و بنا به وعده آنجا رفتم ولیکن در دل من همچنان خلجانی بود. چون به خدمتش نشستم، نظر عمیقی در من افکند که ناگهان خود را در شهر اراک که مدتی محل سکونت بود، یافتم

در آن وقت نیز پسر در آن شهر ساکن بود. یکسره به خانه او رفتم، ولی به من گفتند: فرزند تو چندی است که از اینجا به جای دیگر منتقل

شده است و نشانی محل جدید او را به من دادند. به سوی آن نشانی
جدید راه افتادم و در راه با تنی چند از دوستان مصادف شدم که قرار
گذاشتند همان شب به دیدن من بیایند.

چون به در منزل فرزندم رسیدم و در را به صدا درآوردم، خادمه یی در
را بگشود، چون خواستم که به درون بروم، ناگهان صدای مرحوم شیخ
مرا به خود آورد، دیدم غرق غرق شده و خسته و کوفته ام.

آنگاه دستوری از دعا و دوا به من مرحمت فرمود، ولی پیوسته در
اندیشه بودم که این چگونه سیر و سیاحتی بود که کردم؟ پس از چند
روز، نامه یی گله آمیز از پسرم رسید که چه شد به اراک و تا در خانه ما
آمدی، ولی داخل نشده و بازگشتی و چرا با دوستانت که در راه، قرار
ملاقات نهاده بودی، و شب به دیدار تو آمده بودند، تخلف وعده کردی؟

و در پایان آدرس منزل خود را، در همان محل داده بود که من در آن
مکاشفه و سیاحت به آنجا رفته بودم...

!تو بخور، او مداوا میشود

پاسبانی می گفت

همسر من مدتها کسالت داشت و سرانجام قریب شش ماه بود که به «
طور کلی بستری شده بود و قادر به حرکت نبود. بنا به توصیه دوستان
خدمت مرحوم حاج شیخ حسنعلی اصفهانی رفتم و از کسالت همسرم به
ایشان شکوه کردم

:خرمایی مرحمت کردند و فرمودند

بخور. عرض کردم: عیالم مریض است. فرمودتوخرما را بخور او بهبود
می یابد. در دلم گذشت که شاید از بهبود همسرم مأیوس هستند ولی
نخواسته اند که مرا ناامید بازگردانند

باری به منزل مراجعت و دقّ الباب کردم، با کمال تعجب، همسر بیمارم
در حالیکه جارویی در دست داشت، در خانه را بر روی من گشود
چه شد که از جای خود برخاستی؟. پرسیدم

گفت:

ساعتی پیش در بستر افتاده بودم، ناگهان دیدم مثل آنکه چیز سنگینی از روی من برداشته شد. احساس کردم شفا یافته ام، برخاستم و به نظافت منزل مشغول شدم.

:پاسبان می گفت

درست در همان ساعت که من خرمای مرحمتی حاج شیخ را خوردم، همسرم شفا یافته بود

رکوع طولانی شیخ حسنعلی نخودکی

:آقای نظام التولیه سرکشیک آستان رضوی نقل کرد که

شبی از شبهای زمستان که هوا خیلی سرد بود و برف می‌بارید نوبت « کشیک من بود

اول شب خدّام آستان مبارکه به من مراجعه کردند و گفتند به علت سردی هوا و بارش برف زائری در حرم نیست، اجازه دهید حرم را ببندیم، من نیز به آنان اجازه دادم

مسئولین بیوتات درها را بستند و کلیدها را آوردند. مسئول بام حرم مطهر آمد و گفت: حاج شیخ حسنعلی اصفهانی از اول شب تا کنون بالای بام و در پای گنبد مشغول نماز می‌باشند و مدتی است که در حال رکوع هستند و چند بار که مراجعه کردیم ایشان را به همان حال رکوع دیدیم، اگر اجازه دهید به ایشان عرض کنیم که می‌خواهیم درها را ببندیم. گفتم: خیر، ایشان را به حال خود بگذارید، و مقداری هیزم در اطاق پشت بام که مخصوص مستخدمین است بگذارید که هرگاه از نماز فارغ شدند استفاده کنند و در بام را نیز ببندید

.مسئول مربوطه مطابق دستور عمل کرد و همه به منزل رفتیم

آنشب برف بسیاری بارید. هنگام سحر که برای باز کردن درهای حرم مطهر آمدیم، به خادم بام گفتم برو بین حاج شیخ در چه حالند. پس از

چند دقیقه خادم مزبور بازگشت و گفت: ایشان همانطور در حال رکوع هستند و پشت ایشان با سطح برف مساوی شده است.

معلوم شد که ایشان از اول شب تا سحر در حال رکوع بوده اند و سرمای شدید آنشب سخت زمستانی را هیچ احساس نکرده اند نماز ایشان هنگام اذان صبح به پایان رسید

»

!تنبيه مار

:آقای گلبیدی از قول آقا سید حسین موسویان نقل کرد

آقا سید حسین برای من نقل کردند که به واسطه آقای حاج سید «
حسین موسوی امام جماعت مسجد سید اصفهان به مرحوم حاج شیخ
حسنعلی معرفی شدم

ایشان مرا به گرمی پذیرفتند و در هر سفر که به مشهد مشرف می شدم
خدمت ایشان می رسیدم

در سفر دوم یا سوم بود که روزی در مدرسه خیرات خان واقع در بست
پائین خیابان مشهد در طبقه فوقانی مدرسه در حجره ایشان بودم که از
طبقه هم کف سر و صدائی بلند شد

مرحوم حاج شیخ فرمودند چه خبر است. گفتند طلبه ای را مار زده است.
فرمودند او را بیاورید بالا. گفتند نمی تواند بیاید. فرمودند خودم می آیم.
بلند شدند و به راه افتادند

من هم به دنبال ایشان از پله ها پائین آمدم و به اتفاق حاج شیخ وارد
اطاق طلبه شدیم دیدیم که طلبه دارد روی زمین می غلطد. آقا پرسیدند
کجا را زده است؟ شست پای خود را نشان داد

مرحوم حاج شیخ انگشت مبارک را با آب دهان تر کرده به محل
گزیدگی مالیدند فی الفور درد ساکت شد. بعد فرمودند مار کجاست؟
مار در گوشه حجره بود نشان دادند

:مرحوم حاج شیخ رو به مار کرده فرمودند

« می خواهی ترا تنبیه کنم؟ چرا اذیت کردی؟ »

سپس رو کردند به شخصی که قیافه و کسوت رعایا و کشاورزان را
داشت و جوالی همراهش بود که به پشت می بست. فرمودند جوال را
بیاور. آورد به مار فرمودند برو توی آن توبره. مار حرکت کرد و وارد
آن جوال شد. بعد به مار فرمودند

« .دیگر کسی را اذیت نکن والا ترا تنبیه خواهم کرد »

و به آن مرد فرمودند آنرا بردار و بیرون دروازه رهایش کن و در راه
هم آن را آزار منما

خدمت به مردم

در نظر مردان الهی و عالمان ربانی و به ویژه شیخ حسنعلی اصفهانی، خدمت به مردم و برآوردن حاجات آنان و تواضع و فروتنی در برابر آنان، از عالی ترین مصادیق عبادت خدا به شمار می رود. هیچ گاه در خانه شیخ حسنعلی به روی بیماران، گرفتاران و مستمندان بسته نمی ماند و از این که مردم وقت و بی وقت برای حل مشکلات خود به منزل شیخ مراجعه می کردند، چهره درهم نمی کشید و حتی غیر مسلمانان از الطاف او برخوردار بودند و برای برآورده شدن حوایج خود به او متوسل می شدند.

فرزند وی در این باره می نویسد

مرحوم پدرم حاج شیخ حسنعلی اصفهانی - اعلی الله مقامه - در کلیه « ساعات روز و شب، برای رفع حوایج حاجتمندان و درماندگان، آماده بودند.

روزی عرضه داشتم: خوب است برای مراجعه مردم، وقتی مقرر بشود. فرمود: پسر! لیس عند ربنا صباح و لامساء؛ آن کس که برای رضای خدا، به خلق خدمت می کند، نباید که وقتی معین کند.

پدرم در ابتدای شبها پس از انجام فریضه، به نگارش پاسخ نامه‌ها و انجام خواسته‌های مراجعان مشغول و سپس مدتی به مطالعه می پرداختند. از نیمه‌های شب تا طلوع آفتاب به نماز و ذکر و نوافل و تعقیبات سرگرم بودند. پس از طلوع خورشید، اندکی استراحت می فرمودند و بعد از آن تا ظهر به ملاقات و گفتگو با مراجعان و تهیه و ساخت دارو برای بیماران می نشستند و بالاخره عصرها برای تدریس به مدرسه می رفتند و پس از آن نیز به پاسخ گویی و رفع نیازمندی محتاجان و گرفتاران مشغول بودند

او همیشه به دوستان و نزدیکان توصیه می کرد که خدمتگزار مردم باشند و برای حل گرفتاری به فقرا صدقه بدهند یا چیزی نذر کنند؛ از جمله در جواب نامه آنان که از او توصیه ای می خواهند، با بیان حکایتهایی از زندگی عیسی - علیه السلام - و روایتی از وصایای مولی علی - علیه السلام - به فرزندش امام حسن - علیه السلام - آنها، را به خدمت مردم سفارش می نماید

تاوان اندیشه مکروه

آیت الله فهری (نماینده ولی فقیه در دمشق) نقل می کند که جناب شیخ رجبعلی خیاط به ایشان فرمود:
روزی برای انجام کاری روانه بازار شدم ، اندیشه مکروهی در مغزم گذشت، ولی بلافاصله استغفار کردم. در ادامه راه شترهایی که از بیرون شهر هیزم می آوردند، قطاروار از کنار من گذشتند ناگاه یکی از شترها لگدی به سوی من انداخت که اگر خود را کنار نکشیده بودم آسیب می دیدم. به مسجد رفتم و این پرسش در ذهن من بود که این رویداد از چه امری سرچشمه می گیرد و با اضطراب عرض کردم: خدایا این چه بود؟

در عالم معنا به من گفتند: این نتیجه آن فکری بود که کردی.

گفتم: گناهی که انجام ندادم.

گفتند: لگد آن شتر هم که به تو نخورد!

ناصرالدین شاه در برزخ

در رابطه با وضعیت ناصرالدین شاه قاجار در عالم برزخ ، یکی از شاگردان شیخ رجبعلی خیاط از ایشان نقل کرد: روح او را روز جمعه ای آزاد کرده بودند و شب شنبه او را با هل به جایگاه خود می بردند، او با گریه به ماموران التماس می کرد و می گفت: نبرید. هنگامی که مرا دید به من گفت: اگر می دانستم جایم اینجاست در دنیا خیالِ خوشی هم نمی کردم!

ستایش از پادشاه ستمکار

جناب شیخ ، دوستان و شاگردان خود را از همکاری با دولت حاکم (پهلوی) و به خصوص از تعریف و تمجید آنان بر حذر می داشت. یکی از شاگردان شیخ از وی نقل کرده است که فرمود:

روح یکی از مقدسین را در برزخ دیدم که محاکمه می کنند و همه ی کارهای ناشایست سلطان جابر زمان او را در نامه عملش ثبت کرده و به او نسبت می دهند، شخص مذکور گفت: من این همه جنایت نکرده ام، به او گفته شد: مگر در مقام تعریف از او نگفتی : عجب امنیتی به کشور داده است؟ گفت: چرا! به او گفته شد: بنابراین تو راضی به فعل او بوده ای، او برای حفظ سلطنت خود به این جنایات دست زد.

در نهج البلاغه آمده است که امام علی (ع) فرمودند: هر که به کردار عده ای راضی باشد مانند کسی است که همراه آنان ، آن کار را انجام داده باشد و هر کس به کردار باطلی دست زند او را دو گناه باشد: گناه انجام آن و گناه راضی بودن به آن.

ارزش کار برای خدا

یکی از دوستان شیخ رجبعلی خیاط از او نقل می کند که فرمود: در مسجد جمعه تهران ، شبها می نشستم و حمد و سوره مردم را درست می کردم ،شبى دو بچه با هم دعوا مى کردند،یکی از آنها که مغلوب شد برای اینکه کتک نخورد آمد پهلوی من نشست، من از فرصت استفاده کردم، حمد و سوره اش رو پرسیدم، و این کار آن شب، همه ی وقت مرا گرفت. شب بعد درویشی نزد من آمد و گفت: من علم کیمیا، سیمیا، هیمیا و لیمیا دارم و آماده ام به شما بدهم، مشروط به اینکه ثواب کار دیشب خود را به من بدهی!

یکی از فرزندان شیخ رجبعلی خیاط می گوید: مادرم تعریف می کرد که: زمان قحطی بود، حسن و علی (فرزندان ارشد شیخ) روی پشت بام آتش کرده بودند، رفتم بینم چه می کنند، دیدم آن دو پوست خیکی را آورده اند سرخ کنند و بخورند! با دیدن این صحنه گریه ام گرفت، آمدم پائین مقداری مس و مفرغ از منزل برداشتم، بردم زیر بازارچه فروختم و قدری دم پُختک تهیه کردم. برادرم قاسم خان که شخص پولداری بود رسید دید خیلی ناراحتم، از علت ناراحتی سؤال کرد، جریان را گفتم. قاسم خان که این ماجرا را شنید گفت: چه می گویی؟ شیخ رجبعلی را در بازار دیدم که صد بلیط چلو کباب میان مردم تقسیم می کند! چراغی که به خانه رواست به مسجد حرام است. این مرد کی می خواهد... درست است که عابد و زاهد است ولی کارش درست نیست.

با شنیدن این حرفها ناراحتی من بیشتر شد. شب که شیخ به خانه آمد، با او برخورد کردم که چرا... و با ناراحتی خوابیدم. نیمه های شب ناگاه متوجه شدم که مرا صدا می زنند که بلند شو. بلند شدم دیدم مولا امیرالمومنین علیه السلام است که ضمن معرفی خود فرمود: "او بچه های مردم را نگه داشت ماهم بچه های تو را! هر وقت بچه هایت از گرسنگی مردند حرف بزن!"

کیمیای واقعی

شیخ جعفر مجتهدی می گوید: از همان سنین نوجوانی علاقه عجیبی به تزکیه نفس داشتم و برای رسیدن به نیروی تمرکز و تقویت اراده تا جایی پیش رفتم که در قبرستان متروکه تبریز که بسیار مخوف و اسرارآمیز می نماید، قبری را برای خود حفر کرده بودم و همین که شب سایه خود را بر آن گورستان می گسترده به سراغ همان قبر حفر شده می رفتم و تا صبحگاه به ذکر حضرت باری می پرداختم و بر آن بودم تا با این ریاضت دشوار به راز ساختن کیمیا آگاه شوم که روزی هاتف غیبی در گوشم گفت:

جعفر! کیمیا! محبت اهل بیت عصمت و طهارت است، اگر کیمیای »

واقعی می خواهی بسم الله! این راه و این شما

همون موقع برگشتم خونه و تا صبح، نفهمیدم تو چه حالی بودم... صبح، دست مادرم رو بوسیدم و خواهش کردم که بذاره برم سفر... می خواستم برم کربلا... تنها جایی که از شب قبلش دلم کشیده شده بود به طرفش و اسم امام حسین(ع) حتی برای یه لحظه هم از ذهنم بیرون نمی رفت... نه گذرنامه داشتم و نه کسی باورش می شد که یه نوجوون 17 ساله تبریزی، هوای رفتن به کربلا رو داشته باشه.

مادرم - خدا رحمتش کنه - دست مهربونش رو روی دستم کشید و پشت دستم رو به گونه های مرطوبش چسبوند و به چشمام نگاه کرد... مثل همه مادران، نیاز به توضیح نداشت، از چشمام خوند که اگه نمی داشت برم، نمی رفتم، اما می مردم... سرم رو به سینه اش چسبوند و همون طور: که گریه می کرد، گفت

برو عزیز دلم!... پدرت «میرزا یوسف» خدایا مرز رو هم دعا کن!... -
میرزا، هیئت دار اجداد من و خادمِ امام حسین بود، می دونم که آخرش،
تو هم باید بری درِ خونه امام حسین(ع)

